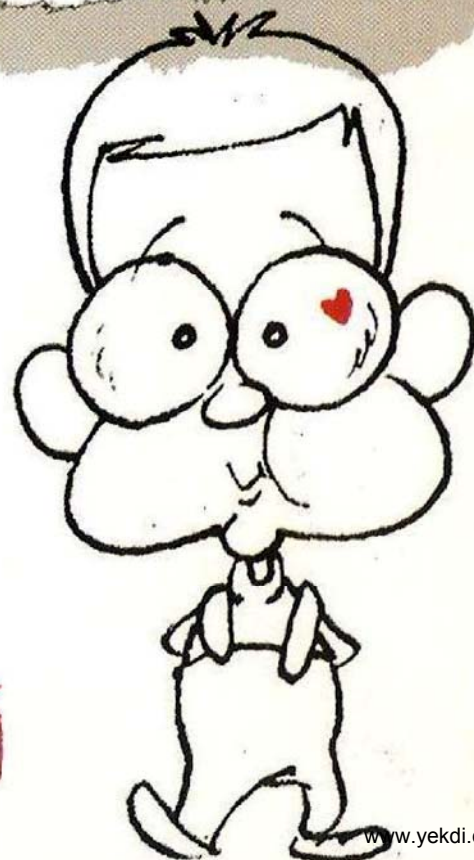


چاپ دوم

دست‌نوشته‌های
یک

کودکِ فهم

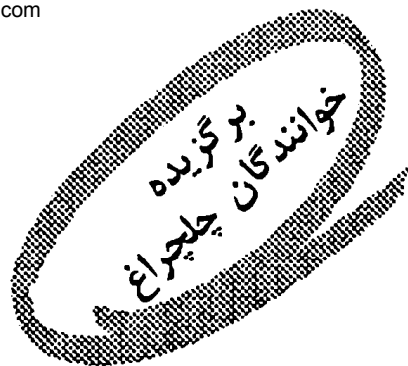


امیر مهدی ژوله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دست نوشته های یک کودک فهیم

۱۳۸۳



دست‌نوشته‌های یک کودک فهیم

امیرمهدی ژوله



انتشارات آفتابگردان

با همکاری

۴۷۴

ژوله، امیرمهدی، ۱۳۵۹ -
دستنوشته‌های یک کودک فهیم / امیرمهدی ژوله -
تهران: آفتابگردان: هفته نامه چلچراغ. ۱۳۸۲.
۹۱ ص.

ISBN 964-94149-3-2: ۸۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. طنز فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۷۷/۶۲
د ۵۸
۱۳۸۲

PIR۸.۷۷/۱۷۵۵
۱۳۸۲

۸۲-۲۵۶۵

کتابخانه ملی ایران



انتشارات آفتابگردان

دست‌نوشته‌های یک کودک فهیم

امیر مهدی ژوله
طرح جلد: نگین احتسابیان با بهره‌گیری از طرح‌های بزرگمهر حسین‌پور
صفحه آرایی: چلچراغ
ویرایش: شیدا محمد طاهر
حروفچینی: فریبا جهانیان
لیتوگرافی و چاپ: چاپ محمد
چاپ اول: تابستان ۱۳۸۲ - ۲۰۰۰ نسخه
چاپ دوم: بهار ۱۳۸۳ - ۲۰۰۰ نسخه
بها: ۱۰۰۰ تومان

ISBN: 964-94149-3-2

شابک: ۹۶۴-۹۴۱۴۹-۳-۲

تهران، خیابان استاد نجات‌الهی، کوچه خسرو، شماره ۴۲ - تلفن: ۸۹۲۰۳۲۱
صندوق پستی: ۱۵۸۱۵-۳۵۵۹

این کتاب با همکاری هفته‌نامه **ی‌ک‌دی** منتشر شده است.

فهرست

۵	پیش گفتار: اوروزی آدم می شود
۷	دستگاه پاستوریزه
۱۰	وردکاپ درشافی کاپ
۱۳	عقشولی هورا!
۱۷	دنیا لهجه می گیرد
۲۰	هیتلر گوربه گور شد
۲۳	چنگیز و کادو و زردآلو
۲۵	چطور هنوز زنده اند؟
۲۷	روی فرم می باشم
۲۹	بابایم پاستوریزه می باشد
۳۱	زلزله زدگان یا قحطی زدگان
۳۳	لیلی و مجنون در کارگران
۳۵	چقدر مرد می باشند
۳۷	یک جنتلمن در دریند
۳۹	چرا بابایم فیتله اورانمی پیچد
۴۱	ژیگولی بدون ویجی
۴۳	مادر بزرگی که سینما می رود
۴۵	آدم قلمی ها و آدم سالادی ها

۴۷	مردہ سوزی در نیم کرہ جنوبی
۴۹	لمباندن با بیل
۵۱	استقبال از غیرتی ها
۵۳	خیلی عقب مانده می باشیم
۵۵	چالوس پولدار و جیب جوان
۵۷	هزینه اصلاحات روی دوش کودک
۵۹	استامینوفن خیلی می چسبد
۶۱	های لایت یا حنا لایت
۶۴	وقتی سالن تاریک می شود
۶۶	کویت در تو چال
۶۸	عقشولی جدید را تسلیت می گوئیم
۷۰	نقش بابای خوش تیپ در زندگی بشر
۷۲	آخ جون مزاحم
۷۴	منگل با حال
۷۶	جشنواره را اول کن
۷۸	وسط همه عقشولان عالم
۸۱	کودک فهیم در چلچراغ
۸۴	عید شما مبارک
۸۷	عقشولانه های یک کودک

پیش‌گفتار او روزی آدم می‌شود

یکی از روزهای آخر بهار سال هشتاد و یک بود که من جاننداری به نام امیر مهدی ژوله را دیدم. او شبیه میله پرچم بود. او فکر می‌کرد یک ورزشی نویس است. او فکر می‌کرد چون در نشریات تماشاگران، پیام آور و جهان فوتبال مطلب نوشته حتماً ورزشی نویس است، اما اشتباه می‌کرد؛ نبود. عمراً. او یک طنز نویس بود. این را خودش هم نمی‌دانست. یعنی عقلش نمی‌رسید که بداند. برای همین هم شروع کرد به نوشتن مطالب ورزشی و به این ترتیب او مثل بقیه زندگی‌اش یک راه اشتباه را ادامه داد.

مطالب ورزشی او در چلچراغ چاپ می‌شد و خودش کلی احساس می‌کرد دارد ورزشی نویس بزرگی می‌شود، اما نمی‌شد.

یک روز یک مطلبی نوشت به اسم یادداشت یک کودک فهیم. قرار بود این ستون در طول مدت جام جهانی به چاپ برسد. رسید. خوب بود. خودش اینطور فکر نمی‌کرد. بس که خنگ بود. گفتم بیا و یک بار توی عمرت واقعاً فهیم باش و این ستون را حفظ کن. ستون، تبدیل به ستونی ثابت شد. رفته رفته طرفدار و هوادار و ... حتی خواستگار پیدا شد. او به تدریج از صورت یک میله پرچم بدل به یک چهره جهانی شد. من از او ذوق می‌کردم. یک جاهایی احساسات

خوبی نسبت به او پیدا می‌کردم. وقتی در مراسم شب چله چلچراغ مردم چند کیلووات ساعت برایش دست زدند، از این جا تا شاید العظیم احساس خرسندمداران‌ه‌ای به من دست داد. یک روز فردی موسوم به فریدون عموزاده خلیلی به او پیشنهاد داد بیا کتابت بکنیم، او هم گفت با اجازه بزرگترها بع‌له.

حالا من در این برهه حساس و حتی صحنه دار از زمان معتمد او اگر قدر خودش را بداند و اینقدر بچه بازی از خودش در نکند روزی آدم می‌شود. به هر حال از میله پرچم بودن که بهتر است.

ابراهیم رها

تیلیویزیون نگو، دستگاه پاستوریزه!

جمعه

امروز که جمعه باشد جام جهانی آغاز شد. از امروز در هر بازی ۲۲ عدد آدم نخراشیده و خارج‌جکی که اصلاً هم معلوم نمی‌باشد خودشان را چطوری می‌شورند، دنبال یک نفر توپ می‌دوند و ما هم الکی بی‌کار می‌باشیم...

مراسم افتتاحیه

تیلیویزیون مراسم افتتاحیه را نشان نداد. بابام که خیلی خوشحال می‌باشد به من که خیلی ناراحتم می‌گوید مراسم افتتاحیه خوب نیست، حرکات موزون دارد، آدم بی‌تربیت می‌شود. بابایم می‌گوید اگر مراسم افتتاحیه ببینی عین ... می‌شوی، من خوشحال شدم که مراسم را ندیدم. بابایم ناراحت شد که سرم گول مالیده است.

فرانسه - سنگال

من با ممد فرنگیز خانم اینا شرط بسته‌ام که فرانسه نمی‌برد. بابایم می‌گوید خلی، بابایم اضافه می‌کند اگر ببازی باید از قلک خودت خرج کنی. تیلیویزیون با انتخاب پیمان یوسفی برای گزارش این بازی به ما نشان داد که بازی افتتاحیه، بازی مهمی نمی‌باشد. سنگالی‌ها مثل پابره‌نه‌ها می‌باشند. فرانسوی‌ها مثل سربازان باتانک می‌باشند. سنگالی‌ها پابره‌نه می‌جنگند.

فرانسوی‌ها با تانک می‌رقصند. لبوف و دسای و پتی و بارتز همگی کمک می‌کنند که فرانسه گل بخورد. یک سنگالی لباسش را در می‌آورد، تیلیویزیون مثل همیشه مراقب می‌باشد که ما بی‌تربیت نشویم. بین دو نیمه جواد خیابانی و محمد مایلی در استودیو می‌باشند. من همیشه نمی‌فهمم که جواد چگونه داخل تیلیویزیون به این کوچکی رفته است. بابایم می‌گوید او را از بچگی داخل تیلیویزیون گذاشته‌اند. حاج محمد توضیح می‌دهد که فرانسه باید حمله کند و سنگال باید دفاع نماید و در نتیجه ما موجودات نفهم، فهمیده می‌شویم. بازی تمام می‌شود. من شرط بندی را از مد بردم. بابایم با حسرت به من نگاه می‌کند. او احتمالاً به داشتن من افتخار می‌کند.

شنبه

امروز که شنبه باشه چند بازی انجام خواهد شد. من باید کودک درسخوانی باشم، پس فقط دو ساعت در روز می‌توانم فوتبال ببینم و کودک فهیم باشم. باشه؟

آلمان - عربستان

آلمانی که خیلی از آن متنفرم با عربستانی که خیلی از آن متنفرترم بازی می‌کند. صدای جیغ و همهمه از ورزشگاه به گوش می‌آید. انگاری سنگ پاگم شده است. علی‌فر به «زبر ماوی» می‌گه «زبر و ماوی» و ما می‌فهمیم که چقدر تا امروز احمق بوده‌ایم. بچه همسایه‌هی ونگ می‌زند. بهترین دروازه‌بان قرن آسیا فرت و فرت گل می‌خورد. یانکر بعد از اینکه گل می‌زند، برای رفتن به حمام آماده می‌شود. تیلیویزیون هم که فقط در مسابقات شنا، آدم‌های لخت را نشان می‌دهد. کله‌سیگه مثل سریال سربداران می‌باشد. عربستان از گل خوردن خسته نمی‌شود. مربی بوگندوی عربستان، آبروی خاورمیانه را در طبق اخلاص گذاشته است. مهاجم آلمان که گل می‌زند ادای

اصلانیان را در می آورد. عربستانی که از آن متنفرتر بودم به آلمانی که از آن متنفرم بازید.

یکشنبه

امروز که یکشنبه باشد خیلی بازی‌های مهم مهم انجام می شود. آرژانتین که عشق‌ولی من می باشد با نیجریه بازی می نماید و من خیلی شاد می باشم.

آرژانتین - نیجریه

داور در سوتش فوت کرده می باشد. ناصر شیر دل هم در ترکیب آرژانتین دیده می شود. نیجریه‌ای‌ها لباس خوش‌رنگی به رنگ سبز جواتی پوشیده‌اند. کانو موهایش را بابی‌گودی فر داده می باشد. کانو موهایش را چرب کرده می باشد. کله‌اش بدجوری شبیه مزرعه گوجه فرنگی شده می باشد. دو نفر شمشاد هم روی سروسبز شده است. موهای آرژانتینی‌ها بلند می باشد ولی همه بی حجاب هستند. چانه دفاع راست نیجریه عین چانه تیمورخان می باشد. بازی سراسر هیجان می شود، مربی نیجریه رامی بینیم، بیلسارامی بینیم، کیلی گونزالس رامی بینیم، کان لای می خورد! دیری گل می زند! فردوسی پور می گوید تصاویر دریافتی ما اشکال دارد. بابایم گفته بچه خوب دروغ نمی گوید. من یاد حسن آقای بنامی افتم که همیشه یک ماله در دست دارد. طرفداران نیجریه که خیلی غول پیکر می باشند رقص گوریلی می نمایند. باز هم تیلیویزیون از بی تربیت شدن ما جلوگیری می نماید. حتماً روسری یک بانوی ژاپنی عقب رفته است. آرژانتین جونم نیجریه را داخل قوطی کرده می باشد. فنایی می گوید ممکن است بوی خشونت به چشم بخورد. زیر چشم یکی از بازیکنان سیاه می باشد. حتماً بوی خشونت به چشمش خورده است. بازی تمام می شود و ما آنقدر گیج می باشیم که اصلاً حواسمان نیست فردوسی پور از اول بازی اسامی دو تیم را نخوانده است.

وُرد کاپ در شافی کاپ

پاراگوئه - اسپانیا

امروز که جمعه باشد، سلام. هنوز عرق گزارشگر در نیامده که اسپانیا گل می خورد. «پویول» میهن پرست اجازه نداد یک اجنبی به آنها گل بزند. او با این گل زیبا نشان داد چیزی از استاد اسدی کم نمی دارد. رخت های پاراگوئه ای ها زیادی روی بند مانده، رنگش پریده است. عادل فردوسی پور خیلی خیلی گزارشگر نکته سنجی می باشد. او عرق زیر بغل مربی اسپانیا را هم گزارش می نماید. «مورینتس» برای اسپانیا می گلد و بلافاصله گرمش می شود! تصاویر دریافتی از ماهواره اشکال پیدا می کند تا خدای ناکرده فردوسی پور بی تربیتی، چیزی نشود. «چیلانور» که قهرمان رقابت های پرتاب تف با مانع باشد، تند تند گل می خورد. گاو بازها، حیوونکی هارا بردند.

آرژانتین - انگلیس

امروز یک بازی مهم مهم انجام می شود و قلب من سر جایش نمی باشد. بابایم می گوید در جورابم افتاده است. مادر بزرگم که زنی دنیا دیده می باشد، می گوید: «نباید این بازی را تماشا کنید» او معتقد می باشد: «انگلیس برادر شیطان می باشد و در آرژانتین لابی های استکبار فعال می باشند و دیدن این بازی گناه دارد.» من نمی دانم «لابی» چه می باشد. مادر بزرگم می گوید:

«لایبی، طبقه اول هتل‌ها می‌باشد که نامزدها در آن جا می‌نشینند، بستنی می‌خورند و به هم دروغ می‌گویند.» حتماً منظور مادر بزرگم «شافی کاپ» می‌باشد. بازی شروع می‌شود. بابایم «ورون» و «میلز» و «کولینا» را به مادر بزرگم نشان می‌دهد و می‌گوید «فیلم حسن کچل تماشا می‌کنیم.» موهای «دیوید بکهام» خیلی با مزه می‌باشد. تماشاگران با شعار «کفتر کاکل به سر» او را تشویق می‌نمایند. مجید عباسقلی بازی را گزارش می‌کند. او به «کول» می‌گوید «کمپل»، به «میلز» می‌گوید «بکهام»، به «سورین» می‌گوید «باتیستوتا» و به «پلاسنته» می‌گوید «سورین»! خواهرم می‌گوید: «اینها نکات کنکوری می‌باشد!» آدم از گزارش جالب انگیزناک او شاد می‌شود. خیلی وقت بود تیلیویزیون فیلم خنده دار نشان نداده بود. بازی دو نفر کارشناس هم دارد که آنها را محترم صدا می‌زنند. فنایی محترم اعلام می‌کند که در خدمت ما عزیزان می‌باشد. ۴۰، ۳۰ عدد اوشین نیز در بین تماشاگران دیده می‌شوند.

عباسقلی و فنایی با یکدیگر گپ گرم و صمیمی ای می‌زنند. یک عده بازیکن بی تربیت هم وسط صحبت‌های این دو عزیز، فوتبال بازی می‌کنند. «بیلسا» مثل یویو اینور و آنور می‌رود. پنج دقیقه‌ای است که نام تمام بازیکنان آرژانتین، «سورین» می‌باشد! بازی خیلی هیجان انگیزناک شده است. کارشناس می‌گوید فیفا به جوانمردی خیلی اهمیت می‌دهد. گزارشگر می‌گوید: امیدواریم فرهنگ ورزش و فرهنگ جوانمردی در همه جا گسترش یابد. از باند تیلیویزیونمان، فردین چکه می‌کند! خون زیادی از «گونزالس» می‌رود. بابایم می‌گوید: احتمالاً مرده ولی چون بدنش گرم است متوجه نمی‌باشد!

کفتر کاکل به سر، گل می‌زند. عقشولی حذف می‌شود و من آنقدر گریه می‌کنم که خوابم می‌برد.

ایتالیا - کرواسی

هنوز شنبه می‌باشد و ایتالیایی‌ها با کرواتیایی‌ها بازی می‌کنند. ایتالیایی‌های ترسو بازی را بازیدند. من نمی‌دانم چرا هر کس گل می‌زند، «مورچه داره» می‌شود.

برزیل - چین

برزیل با چین بازی می‌کند. چینی‌های طفلکی خیلی گل می‌خورند از بس که با چشم‌های باریکشان نصف زمین را نمی‌بینند. آدم دلش برای آنها کباب می‌خواهد.

کارشناسی هفته

جام جهانی آغاز شده است و ما هم فهمیدیم که همه چقدر کار را می‌شناسند. پدرپسر شجاع مجری می‌باشد. او به صورت یکضرب برای کارشناسان حرف می‌زند و آنها هم در کمال ادب گوش می‌دهند. یکی از کارشناسان خیلی مشدی می‌باشد. او «بگیره» را می‌گوید «بیگیره» و به «نمایان» می‌گوید «نمایون». بابایم کانال را عوض می‌کند و می‌گوید قرص استامینوفن نداریم.

عقشولی هورا، بقیه سولاخ!

ساعت نزدیک به بوق سگ می باشد. آقای مجری می گوید: ما کاملاً پر انرژی در خدمت شمایم، امیدواریم همراه ما باشید، ما برای شما این کارها را می کنیم. یکی از کارشناسان می گوید: صبح به خیر. آن یکی کارشناس دندان‌هایش را در لیوان جا گذاشته است. او می گوید: برخی تیم‌ها خیلی بایواش (!) بازی می کنند. دکور برنامه خیلی دل‌انگیزناک می باشد. عین برنامه آموزش کار دستی با کاغذ رنگی می باشد. برنامه خیلی جذاب می باشد و آدم کیفولی می شود.

آلمان - پاراگوئه

دوازده عدد آدم در استودیو می باشند. یک نفر گزارشگر بازی می باشد. یک نفر کارشناس می باشد. سه نفر هم مجری می باشند. دو تیم خیلی حمله می کنند. مجری و گزارشگر در حال مشاعره می باشند. اسامی دو تیم را نمی گوید. او می داند که ما خودمان خیلی تیز می باشیم. مجری همش وسط ماجرا می باشد و گزارشگری می کند، کارشناسی می کند و کارشناس همش اشتباهی عوضی می کند. می گوید: آلمان ۲-۴-۴ بازی می نماید. بابایم می گوید: حتماً ما بی‌شعور می باشیم. او خیلی قرمز شده است.

بابایم شماره تیلیویزیون را می گیرد. او می گوید: می‌خواهم قربان صدقه‌شان بروم! تیلیویزیون اشغال می باشد. همه مردم غیور ایران مشغول ابراز محبت می باشند. یک ربع از نیمه دوم گذشته

است، ولی آقای گزارشگر هنوز دنبال بالاک می‌گردد. خواهرم ۱۱۰ را می‌گیرد. بابایم می‌گوید: «کلوزه» را هم پیدا نمی‌کند، ۲۲۰ را بگیر! آلمانی که خیلی از آن متنفر می‌باشم دقیقه نود به پاراگوئه گل می‌زند. روح هیتلر در گوربندری می‌رقصد. آدم ناراحت می‌شود.

دانمارک - انگلیس

این بازی خیلی حساس تر می‌باشد. تیلیویزیون با نشان دادن مراسم افتتاحیه، آدم را سورپریز می‌کند. شفیع درباره عطر شکوفه‌های گیلان صحبت می‌کند. اگر کودک نبودم، حتماً عاشق می‌شدم. داور می‌خواهد در سوتش فوت کند. شفیع می‌گوید: این اولسن می‌باشد، این اریکسون می‌باشد، این هم پای مهاجمان دانمارک می‌باشد! بابایم می‌گوید: شانس آورده‌ایم که تیلیویزیون خیلی چیزها را نشان نمی‌دهد! شفیع خیلی گزارشگر خوبی می‌باشد. او پنج دقیقه درباره اینکه فقط می‌خواهد گزارش کند، صحبت می‌نماید. شفیع با هافبک چپ دانمارک قهر می‌باشد. او اسم این بازیکن را نمی‌گوید. بابایم می‌گوید: برای بچه شناسنامه نگرفته‌اند.

انگلیس تند تند گل می‌زند. شفیع نمک می‌ریزد. یک عده تماشاگر بی‌ملاحظه، ورزشگاه را با کنسرت ناصر عبداللهی اشتباه گرفته‌اند. شفیع با هافبک چپ دانمارک آشتی کرد.

او به «گرونکیتر» می‌گوید «گرونجار» بابایم می‌گوید: اشکال در المثنی می‌باشد. کفتر کاکل به سر، خیلی در زمین و رجه و رجه می‌کند. هسکی یک گل دیگر برای انگلیس می‌زند. او خیلی تاریک می‌باشد. انگلیس بازی را می‌برد. مامان آقا بروکلین خیلی خوشحال می‌باشد.

اسپانیا - ایرلند

اسکندر کوتی در خدمت ما می‌باشد. اسپانیا ۲-۵-۳ نوین بازی می‌کند. بابایم می‌گوید: ۲-۵-

۳ نوین، همان علی اصغری خودمان می‌باشد. «مورینتس» به ایرلند گل می‌زند تا

جلوی گل محمدی کم نیاورده باشد. بازی خوبی می‌باشد. ایرلند، شیر علی قصاب را به زمین می‌آورد. ایرلندی‌ها او را «نایل کوئین» صدامی زنند. بابایم می‌گوید این ممد آنتونی اینامی باشد. بازی دارد تمام می‌شود. دل ما دارد خنک می‌شود. «هیرو» پیراهن «کوئین» را از تنش در می‌آورد. بابایم کانال را عوض می‌کند و می‌گوید: بعضی بازی‌ها، صحنه دارد. کاماچو خیلی بالا و پایین می‌رود. او امروز به زیر بغلش پودر بچه مالیده تا فردوسی پور عرق زیر بغلش را گزارش نکند. دو تیم آنقدر خطا کرده‌اند که داور برای هر کدام پنج پنالتی می‌گیرد. ایرلندی‌ها پنالتی‌هایشان را به میان باقالی‌ها می‌فرستند و دل ما خنک می‌شود.

آمریکا - مکزیک

یانکی‌ها با پانکی‌ها بازی می‌کنند. «اسمش را نبر» ها گل می‌زنند و من اصلاً خوشحال نمی‌باشم. یک خانم بی‌حجاب با موهای مش کرده برای مکزیک به زمین می‌آید. مادر بزرگم می‌گوید: خدا مرگم بدهد. برای او آب قند درست می‌کنیم. کمک داور بازی خیلی خفن می‌باشد. او به جای سیبیل، چهل و چهاربیل دارد. دو بازیکن با هم دعوا می‌کنند. آنها ضرباتی برای هم ارسال می‌دارند. بابایم می‌گوید: اسم این ضربات، کف گرگی می‌باشد. یک نفر، یک نفر دیگر را می‌کشد. بازیکن نامرد یانکی‌ها با کمر به کفش و با صورت به کله بازیکن مکزیک می‌زند. داور ظالم، مقتول را اخراج می‌نماید. «اسمش را نبر» های یک گل مفتی دیگر هم می‌زنند.

برزیل - بلژیک

حالا که آرژانتین نمی‌باشد، برزیل عقشولی من می‌باشد. عقشولی‌ها، بلژیک را سوسک کرده‌اند. از یقه پیراهن خیلی از مریبان چیزهای رنگی ژینگولی کننده آویزان می‌باشد. بابایم می‌گوید: فضولی نکن، اینها اخی می‌باشند. دوربین یک ضربه خطا را نشان می‌دهد، تیلیویزیون

حواسش نیست و من یواشکی دیدم که یکی از تماشاگران شلوار آستین کوتاه پوشیده است. خیلی از بازیکنان این جام کچل می‌باشند. مادر بزرگم می‌گوید: در خارجستون صابون مراغه نمی‌باشد. ریوالدوی گوگوری و رونالدوی مگوری، دو گل به بلژیک می‌زنند و عقشولی پیروز می‌شود. عقشولی، دوستت می‌داریم.

دنیا لهجه می‌گیرد

برزیل - انگلیس

عقشولی‌ها با داداش شیطان بازی می‌کنند. دل آدم خیلی خیلی ویلی می‌رود. عقشولی‌ها در حال حمله می‌باشند. من در حال عشق می‌باشم. انگلیسی‌ها دوازده نفری دفاع می‌کنند. «نیکی بات» خیلی حیوونکی می‌باشد. برزیلی‌ها نفری یک لایی به او می‌اندازند. انگلیس گل می‌زند. عقشولی‌ها همش حمله می‌کنند. انگلیس خیلی ریز می‌باشد. ریوالدوی گوگوری گل می‌زند. او برای اینکه تیلیویزیون به زحمت نیفتد، زیر پیراهنش عرق گیر پوشیده است. ریوالدو مثل یک خواننده کپل قدیمی پیراهنش را روی هوا می‌چرخاند. بابایم می‌گوید: حتماً «لب کارون» هم می‌خواند. توپ دست برزیل می‌باشد، ولی داور هند نمی‌گیرد. «رونالدینهو» یک گلِ توپ می‌زند. «سیمن» رفته گل بچیند. قیافه اریکسون خیلی کج می‌باشد. آدم یاد نمره‌های بدش می‌افتد. داور الکی الکی «رونالدینهو» را اخراج می‌کند. «رونالدینهو» هیچی نمی‌گوید. بابایم می‌گوید: جای محرمی خالی می‌باشد. عقشولی‌ها له کردند. انگلیسی‌ها له شدند. بابایم می‌گوید: آنها مال این صحبت‌ها نبودند. بروکلین و مامانش غمباد گرفته‌اند.

آلمان - آمریکا

جنگ جهانی دوم می‌باشد. جواتی هم می‌باشد. او با کت و شلوار قشنگش خیلی ملوس می‌باشد. بهروان می‌گوید: آلمان‌ها جوان شده‌اند. بابایم می‌گوید: حتماً سر راه از تایلند رد شده‌اند! کله سیگه جوانه زده است. بهروان می‌گوید: چیز خاصی دیده نمی‌شود. بابایم می‌گوید: تمام چیزهای خاص را تیلیویزیون سانسور می‌کند. بهروان روح خیلی بزرگی دارد، روی هر دروازه‌ای که حمله می‌شود، عین خیالش نمی‌باشد. غیاثی به بهروان می‌گوید: احسنت! بهروان می‌گوید: ما شاگرد شما می‌باشیم. آدم خیلی ذوق می‌کند. چند عدد بیکار هم داخل زمین و رجه و و رجه می‌کنند.

بالاک گل می‌زند. در صحنه آهسته توپ به تیر دروازه می‌خورد. آمریکا هم یک گل زده است. ولی داور می‌گوید: فقط یه خورده گل شد. جلوی دروازه آلمان کتک کاری می‌شود. داور سوا می‌کند. بابایم می‌گوید: درهم می‌باشد. جنگ جهانی دوم با پیروزی نازی‌ها تمام شد.

کارشناسی هفته

ساعت یک نیمه شب می‌باشد. سه کارشناس خبره به خانه‌های پر مهر ما آمده‌اند. کارشناس تپل برنامه به «متسو» می‌گوید «مستو» تا ما با قاچ دیگری از فوتبال آشنا شویم. علم فوتبال همینجوری از سیبیل‌های مجری می‌چکد. کارشناس دآوری خیلی ژيگول می‌باشد. روی صورت او مورچه اسکی سرعت بازی می‌کند.

اسپانیا - کره جنوبی

بازی شروع می‌شود. صدای یوسفی یک جورهایی می‌شود، یک نفر در میکروفن شیشکی می‌بندد! امروز همه ورزشگاه، پرسپولیس می‌باشند. هیدینگ برای داور لات بازی در می‌آورد.

بابایم می‌گوید: او یک کف گرگی بیشتر نمی‌باشد. دو تیم خیلی منظم بازی می‌کنند، آدم حالش بهم می‌خورد. سرکارشناس فنی رازیر آب کرده‌اند. تیلیویزیون فهمیده که ما خودمان خیلی فنی می‌باشیم.

هیدینگ و داور کنار زمین، لاو می‌ترکانند. آنها به همدیگر دست هم می‌زنند! مادر بزرگم غش کرده است. بازی تا ضربات پنالتی کش می‌آید. «کاسیاس» خیلی باحیا می‌باشد. او به هیچ پنالتی نه نمی‌گوید. کره‌ای‌ها جشن می‌گیرند. فردا روزنامه‌ها آدم بودن آنها را توی سرما می‌زنند.

ترکیه - سنگال

دو تیم کنار هم ایستاده‌اند. ۲۲ عدد فنچ هم جلوی بازیکنان می‌باشند. سرود ملی سنگال «باکومبا، باکومبا» می‌باشد. سرود ملی ترکیه هم «ماوی ماوی» می‌باشد. شفیع ۵ دقیقه یک نفس گزارش می‌کند. بابایم می‌گوید: او می‌تواند قهرمان غواصی شود.

بازی خیلی با طراوت می‌باشد. بابایم می‌گوید: «به خاطر بارندگی‌های فراوان در خاور دور می‌باشد» مادر بزرگم می‌گوید: غیبت مردم را نکنید. خواهرم می‌گوید: خاور دور با خاور خانم فرق دارد! ترکیه با گل طغای تیمورخان بازی را می‌برد. امشب همه دنیا لهجه می‌گیرد!

هیتلر گور به گور شد

مهمان هفته

امشب که پنج شنبه باشد، شب شعر و شور می‌باشد. علیرضا واحدی نیکبخت در تیلیویزیون می‌باشد. خواهرم جلوی تیلیویزیون غش کرده است. خواهرم می‌گوید: این، علی کروز می‌باشد. مادر بزرگم برای خودش و خواهرم آب قند درست می‌کند. اگر کودک نبودم حتماً غیرتی می‌شدم. بابایم هیچی نمی‌گوید. او کمپانی غیرت تأسیس کرده است. دماغ نیکبخت اوف شده است، نیکبخت می‌گوید: مشغول فیزیوتراپی می‌باشم. بابایم می‌گوید: احتمالاً با دماغش دمبل می‌زند. نیکبخت بازی‌ها را به دقت دیده است. او می‌گوید: ترکیه و سنگال برای آسیا آبرو خریده‌اند! بابایم می‌گوید: در اثر زلزله قزوین، قاره‌ها جابه‌جا شده‌اند. نیکبخت می‌رود ولی خواهرم هنوز غش می‌باشد.

ترکیه - کره جنوبی

شفیع و بهروان و جواتی و کارشناس و شمع و گل و پروانه می‌باشند. بهروان راجع به گوزن (!) سؤال می‌کند. کارشناس توضیحاتی درباره شقایق (!) می‌دهد. بهروان به شفیع می‌گوید: دوست و همکار نازنین قدیمی. شفیع به جواتی می‌گوید: بچه خوب و پرمهر و محبت. دل آدم قنچ می‌زند. بازی در ورزشگاه «دایی جون» می‌باشد. فینال هم در «زن دایی جون» برگزار خواهد

شد. کارشناس برنامه خیلی کار را می‌شناسد. او به نکات ارزنده‌ای اشاره می‌کند که به عقل جن هم نمی‌رسد. هنوز سوت داور تفری نشده که توپ در گل کره می‌باشد. دروازه بان ترکیه قبل از مسابقه کتک کاری کرده است. پای چشم‌های او بادمجان می‌باشد. شفیع با دیدن صحنه آهسته گل، جیغ می‌کشد. او می‌گوید: من می‌دانستم که صحنه آهسته می‌باشد، می‌خواستم به شما هیجان منتقل کنم! او خیلی بلا می‌باشد. بابایم می‌گوید: گوش‌های ما هم که دراز می‌باشد. دو تیم فرت و فرت گل می‌زنند. آدم خسته می‌شود. در گوش مهاجم کره، گوشواره می‌باشد. بابایم می‌گوید: او از پارک دانشجو به مسابقات اعزام شده است. شفیع می‌گوید: من می‌دانم در دل مربی ترکیه چه می‌گذرد! ترک‌ها می‌برند. آنها برای تماشاگران کره خود شیرینی می‌کنند و جلوی آنها خم می‌شوند و با این حرکت جوانمردانه نشان دادند که ترکیه هم دارای فردین می‌باشد.

برزیل - آلمان

فینال می‌باشد. عفش و عفشولی و علی دایی هم می‌باشند. من و عادل شفیع و دایی عفشول باز می‌باشیم. فقط دکتر، نازی می‌باشد. شفیع می‌گوید: به اتاق فرمان می‌رویم. در اتاق فرمان، حشره کش و پفک و بستنی نشان می‌دهند. احتمالاً اتاق فرمان همان بقالی می‌باشد. کولینا داور بازی می‌باشد. از بس استرس وجود دارد، تمام کرک و پرهای کولینا ریخته است! جلوی کله رونالدو خیلی سرسبز می‌باشد. بابایم می‌گوید: به آن قسمت کود مالیده است. برزیل، آلمان را داخل قوطی کرده است.

اسکولاری لب خط اپرا می‌خواند. آلمانی‌ها در نیمه دوم راه افتاده‌اند، ولی فقط تاتی تاتی می‌کنند. ادمیلسون وسط زمین لباس پرو می‌کند! تماشاگران با سوت بلبلی او را تشویق می‌کنند.

ریوالدوی گوگوری و رونالدوی مگوری نسخه نازی‌ها را می‌پیچند. عقشولی قهرمان شد. هیتلر گور به گور شد. چند عدد هانیکو سینی جوایز را می‌آورند. کافو خیلی با جام ژست می‌گیرد. انگار جام جهانی را برده است.

بابایم می‌گوید: از این جام‌ها در میدان منیره زیاد می‌باشد. شفیع می‌گوید: بیایید با هم مهربان باشیم. من بغل بابایم می‌روم.

کارشناسی هفته

کانال ۱: کولونزه از مناطق زلزله زده قزوین دیدن می‌کند. زلزله دیدگان خیلی از دیدن او خوشحال شده‌اند. بهروان یک شعر قشنگ و عقشولانه می‌خواند. سیخ به تن آدم مو می‌شود. کانال ۳: برنامه عادل اینا کویت می‌باشد. عادل وسط مصاحبه سه متر به هوا می‌پرد. در پشت صحنه بادمبایی سوسک می‌کشند. موبایل عبداللهی زنگ می‌خورد. نصیرزاده جوک تعریف می‌کند. بینندگان هم اسگل می‌باشند. جام جهانی تمام تمام شد. خدا فظ.

چنگیز و کادو و زردآلو

امشب جشن قهرمانی پرسپولیس می‌باشد. مربیان و بازیکنان و مدیران و هواداران و بهروان، همه می‌باشند. من و بابایم هم می‌باشیم. جشن خیلی منظم می‌باشد.

بهروان برای خودش صحبت می‌کند. بازیکنان امضا می‌دهند. هواداران تشویق می‌کنند. عکاسان عکس می‌اندازند. صدنفری هم این وسط راه می‌روند. بابایم با زردآلو کشتی می‌گیرد. او با دهان پر می‌گوید: سنگ پا گم شده می‌باشد.

محرمی هم می‌باشد. موهای او خیلی بلند شده است. من به چشم برادری به او نگاه می‌کنم! بهروان می‌گوید: من به عنوان یک عضو کوچک دست نیاز دراز می‌کنم. هیچ کس پول خرد همراهش نمی‌باشد. پروین پشت میکروفن می‌آید.

مردم می‌گویند: علی پروین، تو سالار می‌باشی. من نمی‌دانم سالار چه می‌باشد. بابایم می‌گوید: یک نوع بستنی می‌باشد. آرنولد در میز کناری ما نشسته است. بابایم می‌گوید: نه عزیزم این کامیزشان می‌باشد. یک نفر روی سن می‌آید و پروین را بوس می‌کند. من چشم‌هایم را می‌بندم! چنگیز حبیبیان هم می‌آید. او به اندازه خیلی، آهنگ می‌خواند. حتی «بی تانم» را هم می‌خواند. من می‌دانم که خواننده‌های ترکیه از او تقلید کرده‌اند. چنگیز می‌گوید: من این آهنگ را می‌خوانم شما وسطش می‌گویید هی! من می‌ترسم بعضی‌ها را بکنند. حبیبیان بین

میز و صندلی‌ها می‌آید و به مردم لبخند می‌زند. اینجا خیلی کویت می‌باشد. آدم خوشش می‌آید، چنگیز حبیبیان یک آهنگ ترکی دیگر هم می‌خواند. چند فقره آدم دست بندری می‌زنند. بابایم می‌گوید: آنها «امشب دل من هوس رطب کرده» می‌شنوند. همه بازیکنان روی سن می‌آیند. همه جایزه می‌گیرند. همه همدیگر را بوس می‌کنند. حتی آدم فرصت نمی‌کند چشم‌هایش را ببندد. ناصر ابراهیمی پیراهن مشکی پوشیده است.

بهروان می‌گوید: به آقای ابراهیمی مصیبت وارد رفته است! شاهرو دی هم می‌آید. بهروان به او می‌گوید: از کمال بگو! حمید ماهی صفت هم می‌آید. بابایم می‌گوید: مستربین ادای او را در می‌آورد. او تعدادی جوک می‌گوید. جوک‌های او خیلی بی‌تربیتی می‌باشد. در پیک شادی ما از این جوک‌ها نمی‌باشد.

شام هم می‌دهند. شام خیلی مفصل می‌باشد ولی من نمی‌گویم که چه می‌باشد. بابایم می‌گوید: نباید دل بقیه بچه‌ها را بسوزانی. من می‌گویم: چشم!

چطور هنوز زنده‌اند؟

اینجا مجموعه ورزشی انقلاب می‌باشد. استقلالی‌ها می‌باشند. من، خواهرم و بابایم هم می‌باشیم. در حالیکه بابایم پرسپولیسی می‌باشد، خواهرم استقلالی می‌باشد ولی من هیچی نمی‌باشم. همه باباها کودک‌هایشان را با ماشین آورده‌اند. من نمی‌دانم چرا بابایم ماشین ندارد. بابایم می‌گوید پیاده روی برای سلامتی خوب می‌باشد. استقلالی‌ها دور هم جمع می‌باشند. خواهرم عقشولانه به آنها نگاه می‌کند. بابایم هیچی نمی‌گوید. او خیلی اروپایی می‌باشد. چند فقره کودک غیر فهیم هم اینجا می‌باشند. آنها لباس کاراته پوشیده‌اند. من هم دلم کاراته می‌خواهد. بابایم می‌گوید: در کاراته لقت می‌زنند، برای سلامتی خوب نمی‌باشد. عبداللّهی با عینک آفتابی اینجا می‌باشد. ولی آفتاب نمی‌باشد. استقلالی‌ها می‌دوند. من و خواهرم دوست می‌داریم که با آنها بدویم. بابایم نفس نفس زنان می‌گوید: دویدن زیاد برای سلامتی خوب نمی‌باشد. این طرف هم کودکان غیر فهیم زیاد می‌باشند. آنها با گل مجسمه می‌سازند. من هم دلم مجسمه می‌خواهد. بابایم می‌گوید: گل کثیف می‌باشد، برای سلامتی خوب نمی‌باشد. هاشمی نسب هم می‌آید. او خیلی با تیپ می‌باشد. او می‌داند که دویدن برای سلامتی خوب نمی‌باشد. موبایل هاشمی نسب خیلی قشنگ می‌باشد. خواهرم در حال کف می‌باشد. من هم موبایل می‌خواهم. بابایم می‌گوید: موبایل برای اعصاب خوب نمی‌باشد. تمرین تمام می‌شود.

همه می‌روند. کودکان غیر فهیم ساندویچ‌های خوشبو می‌خورند. من هم دلم ساندویچ خوشبو می‌خواهد. بابایم می‌گوید: ساندویچ‌های بیرون کثیف می‌باشد، کرمک می‌گیری. خواهرم یک لقمه، گوشت کوبیده به من می‌دهد. بازیکنان با ماشین‌های خوشگل خوشگل‌شان می‌روند. خواهرم هنوز عقشولانه نگاه می‌کند. ما برای حفظ سلامتی، پیاده‌بر می‌گردیم. من نمی‌دانم این پولدارها که پیاده نمی‌روند و گل‌بازی می‌کنند و موبایل دارند و ساندویچ‌های کرمکی می‌خورند، چطور هنوز زنده‌اند!

روی فرم می باشم!

من و بابایم به استخر آمده ایم. بابایم حقوق گرفته است. او می گوید: اینجا سونا هم دارد. من نمی دانم آن چه می باشد. بابایم می گوید: همان حمام عمومی می باشد. من مایو نیاورده ام. بابایم می گوید: مایوی من را بپوش. من خیلی کوچک می باشم، مایوی بابایم برای من کت و شلوار می باشد.

اینجا خیلی به آدم احترام می گذارند. آنها برایمان حوله های قشنگ می آورند ولی بابایم می گوید: حوله های گل گلی خودمان بهتر می باشد. او می گوید: آدم از حوله های بیرون ایدز می گیرد. من می دانم ایدز چه می باشد. ایدز همانی است که آدم بعد از گرفتنش، تند تند دستشویی می رود ولی قبلاً یک اسم دیگری داشت! اینجا یک حوض می باشد که آبش مثل سماور قل قل می کند. می گویند اسم آن «جزوکی» می باشد. چند نفر مشغول سوختن در آن می باشند. از بوفه استخر صدای خنده می آید. همه بازیکنان استقلال اینجا می باشند. همه لخت می باشند. خوب شد خواهرم اینجا نمی باشد. انگار تولد زرینچه می باشد. آنها کیک و ماءالشعیر می خورند. من دلم کیک و ماءالشعیر نمی خواهد. چون می دانم برای سلامتی خوب نمی باشند. مابه سونا هم می رویم. همه کودکان در کم عمق استخر شنا می کنند.

من نمی دانم چرا آب کم عمق زرد می باشد. بابایم می گوید: ندانی بهتر می باشد. مابه قسمت

زیاد عمق می‌رویم. بابایم شنا بلد می‌باشد ولی من نمی‌باشم. بابایم به داخل آب می‌پرد. او خیلی شناگر ماهری می‌باشد و مثل ماهی در آب بالا و پایین می‌رود. فقط نمی‌دانم چرا کبود شده است.

بابایم کمک کمک می‌گوید. من به آب می‌پریم و بابایم را به میله‌های رسانم. بابایم در حالیکه هنوز کبود است، می‌گوید: می‌خواستم به آب پیری تا ترست بریزد. من می‌دانستم که بابایم آخر شناگر می‌باشد. ما از استخر بیرون می‌رویم. امروز خیلی خوش گذشت. بابایم با حوله گل گلی خودمان را خشک می‌کند. او در حالیکه دنده‌هایم را می‌شمارد، می‌گوید: خیلی روی فرم آمدی!

بابایم پاستوریزه می‌باشد!

امروز که شنبه باشد، من و بابایم جلوی در ورزشگاه کارگران می‌باشیم. اینجا تمرین پرسپولیس می‌باشد. اینجا از مدرسه من هم دورتر می‌باشد. جلوی در یک نفر می‌گوید: «اکبرپور همه را اسگل کرده است» من خنگولانه بابایم را نگاه می‌کنم. او می‌گوید: «اسگل کرده یعنی احترام گذاشته است!» اینجا خیلی تماشاگر می‌باشد. یک نفر که خیلی گنده می‌باشد برای بقیه داد می‌زند. او می‌گوید: «امروز باید بترکانیم!» من خیلی می‌ترسم. بابایم می‌گوید: «نترس ترکاندن آنها فقط صدا دارد!» آنها به استیلی می‌گویند: «استیلی با غیرت» بابایم هر وقت می‌خواهد من را با خواهرم به نانوائی بفرستد به من می‌گوید: «کودک با غیرت».

یک عدد تماشاچی به یک عدد دیگر می‌گوید: «وحشی حیوون بتمرگ». بابایم می‌گوید: «یعنی دوست عزیز بنشین!» بازیکنان نفری دو شاخه گل قرمز برای تماشاچیان پرت می‌کنند. فضا خیلی عشقولانه است. آدم رمانتیکش می‌گیرد. تماشاگران به شاهرودی می‌گویند «شاهرودی مالدینی». من نمی‌دانم شاهرودی و مالدینی چه ربطی به هم دارند. بابایم می‌گوید: «هر دو چپ هستند». بابای ممد فرنگیز خانم اینا هم چپ می‌باشد. او موقع سلام کردن به من، خواهرم را نگاه می‌کند! یک آقای چاق هم اینجا می‌باشد. مردم می‌گویند او غمخوار می‌باشد. بابایم می‌گوید او از بس غم خورده، چاق می‌باشد. مادر بزرگ من هم خیلی گرد می‌باشد. او معتقد

می باشد: «غم و غصه آدم را چاق می کند» یک عدد تماشاچی می گوید: «این یارو مدیر عامل می باشد». بابایم می گوید: «یارو یعنی آقای محترم» تماشاگران ۲۰ بار اصلانیان را تشویق می کنند، او خیلی گیجگول می باشد. اصلاً حواسش در باغ نمی باشد. غمخوار بین مردم می آید. او خیلی مردمی می باشد ولی خاک و خلی نمی باشد. تماشاگران سلطان را تشویق می کنند. من می دانم که سلطان یکی از فیلم‌های کیمیایی می باشد. غمخوار به اندازه خیلی حرف می زند. او می گوید: «افتخار دارم که در جمع هواداران خوب هستم». بابایم می گوید: «نمی دانم چطور در این شلوغی ما را دید!» غمخوار می گوید: «امیدوارم ۶ تایی های قدیم را تکرار کنیم». بابایم می گوید: «قدیم، ۶ تا خیلی بود!» یک نفر به غمخوار می گوید: «دمت گرم!» بابایم می گوید: «یعنی سلامت باشید.» مردم به غمخوار می گویند «غمخوار با تعصب» حتماً او هم خواهرش را تانانویی می برد! دو نفر با هم دعوا می کنند. یک نفر می گوید: «...» آن یکی می گوید: «...» بابایم سرخ می شود از بس که پرسپولیزی می باشد! او می گوید: «اینها قربان صدقه به زبان محلی می باشد!» بابایم خیلی پاستوریزه می باشد. من خیلی خوشحالم که بابایم معنی هیچ کدام از این فحش‌ها و حرف‌های بد را نمی دانست!

زلزله زدگان یا قحطی زدگان؟

اینجا خیابان فرشته می باشد. اینجا هنرپیشه ها و فوتبالیست ها به نفع زلزله زدگان شام می خورند. من و عمویم هم می خواهیم آنجا برویم. آدم های این خیابان خیلی عجیب و غریب می باشند. همه شکل ماهواره ممد فرنگیز خانم اینا می باشند. عمویم می گوید: «اینجا سرزمین از ما بهتران می باشد.» همایون شاهرخی که مربی پاس باشد، دم در می باشد. عمویم زیاد ورزشی نمی باشد. او شاهرخی را بغل می کند و در حال ماچ کردن می گوید: «این علی پروین خیلی گل می باشد!» همه تیلیویزیونی ها اینجا می باشند. عمویم خیلی هنری می باشد. او لپ مجید مظفری را می کشد و می گوید: «بازم مدرسه ات دیر شد؟!» روی میزها موز و هلو و گلابی می باشد. بازیکنان و هنرمندان به نفع زلزله زدگان دولپی میوه و شیرینی می خورند. من می دانم که این جور میوه ها برای سلامتی خوب نمی باشد. عمویم می گوید: «چیزهای مفت خیلی هم برای سلامتی خوب می باشد.»

پلیس جوان هم اینجا می باشد. او در لیست عقشولی های خواهرم می باشد. عمویم خیلی میوه دوست دارد. او می گوید: «بخور، به نفع زلزله زدگان می باشد.» خداداد عزیزی هم می آید. تپش خیلی توپ می باشد. آدم خوشش می آید. عمویم می گوید: «این علی دایی مگر در امارات نبود؟!» عمویم خیلی با معلومات می باشد. او می تواند به جای بهروان گزارشگری هم بکند!

حسن جوهرچی هم می‌باشد. او سیگاری می‌باشد. من چشم‌هایم را می‌بندم که بدآموزی نداشته باشد!

عمویم می‌گوید: «یک میز دیگری برویم، میوه‌های اینجا تمام شد!» هنوز به میز بعدی نرسیده‌ایم که یک موز از روی میز غیب می‌شود! زن عمویم هیچی به عمویم نمی‌دهد بخورد، آدم دلش می‌سوزد. شوهر خانم کوچیک هم اینجا می‌باشد. مجری می‌گوید: «نیت» اش «پاک» می‌باشد. او می‌گوید: «امشب دور هم جمع شدیم تا یک کار خیر انجام دهیم.» عمویم از کار خیر خسته نمی‌شود، میوه این میز هم تمام شد! مادر بزرگم همیشه می‌گوید: «میوه زیاد به معده نمی‌سازد.» من می‌ترسم عمویم ایدز بگیرد!

نوبت شام می‌شود. هنرپیشه‌ها و فوتبالیست‌ها به نفع زلزله‌زدگان به میز شام یورش می‌برند. عمویم در صف اول این نبرد قرار دارد. من شام نمی‌خورم. بابایم همیشه می‌گوید: «کودک فهیم گشنه، مردمی تر می‌باشد.» مراسم تمام می‌شود. خیلی به زلزله‌زدگان خوش گذشت! عمویم مرا به خانه می‌آورد و خودش به بیمارستان می‌رود! مادر بزرگم اشکنه درست کرده می‌باشد. بابایم به داشتن کودک فهیم مردمی افتخار می‌کند. او می‌گوید: «احتمالاً این مهمانی به نفع قحطی‌زدگان بوده، نه زلزله‌زدگان!»

لیلی و مجنون در کارگران

اینجا ورزشگاه کارگران می باشد. خیلی ماشین ژنگولی اینجا می باشد. من خوشحالم که وضع کارگران خیلی خوب می باشد. تمرین پرسپولیس می باشد و من و بابایم هم می باشیم. من خیلی اینجا را دوست می دارم، چون خواهرم را راه نمی دهند!

اگر خواهرم را راه می دادند حتماً با شاهرودی دعوا می می شد! بابایم می گوید: «برویم در بالکن بنشینیم.» بالکن خیلی خنک می باشد. یک عدد آقای گرد هم در بالکن می باشد. بابایم می گوید: «او سلطان می باشد.» سلطان بانمکی می باشد. بالکن پر از آدم می باشد. آقای که کمی منگل می باشد به ما می گوید: «پایین بروید، شما خبرنگار نمی باشید.» بابایم می گوید: «کودک من خیلی فهیم می باشد.» آقای منگل می گوید: «برای خودش می باشد.» بابایم خیلی عصبانی می باشد. او می گوید: «این آدم‌هایی که در بالکن نشسته اند زالزالک فروش هم نمی باشند چه برسد به خبرنگار» یک منگل دیگر ما را به پایین راهنمایی می کند. من نمی دانم چرا اینجا منگل زیاد می باشد. بابایم می گوید: «اینها ملیجک سلطان می باشند!» بازیکنان پرسپولیس خیلی خودشان را گرم می کنند. آنها احتمالاً گرم‌آب می شوند!

آقای بایک کودک فهیم پیش ما می آید. کودک او دُخمل می باشد. او از دور شبیه سیندرلا می باشد. من سیندرلا خیلی دوست می دارم. بابایم همیشه می گوید: «سیندرلا وجود ندارد،

آنهایی که زیاد ادعای سیندرلایی دارند، آخر سر خانم هاویشام می شوند!»
من خیلی همبازی دوست دارم ولی با دخمل فهیم دوست نمی شوم، کار زشتی می باشد!
بابایم خیلی با بابایش دوست شده است. آنها قرار می گذارند که هفته بعد همه با هم کوه برویم.
من با دخمل خدا حافظی هم نمی کنم که پرو نشود! بابایم می گوید اسم اولیلی می باشد. من
هیچی نمی گویم. بابایم می گوید: «قربان مجنونم بروم»!

چقدر مرد می‌باشند!

اینجا ورزشگاه تختی می‌باشد ولی خودش نمی‌باشد. پرسپولیس‌ها و تیلیویزیونی‌ها اینجا می‌باشند. من و بابایم هم می‌باشیم. بیرون ورزشگاه خیلی مأمور می‌باشد. بابایم می‌گوید: «اینها مواظبند که کسی علی قربان زاده راند زدد.» توی ورزشگاه خیلی آدم می‌باشد. یک نفر که خیلی بازیگر مشهوری است برای آدم‌ها دست تکان می‌دهد. آدم‌ها او را به جانمی‌آورند. من و بابایم هم به جانمی‌آوریم. بابایم می‌گوید: «او در یکی از سریال‌های ظهر نقش بدل جنازه را بازی کرده است!» تماشاگران داد می‌زنند: «پرسپولیس زلزله» بابایم می‌گوید: «این به نفع زلزله زدگان می‌باشد.» بازی شروع می‌شود. تیلیویزیونی‌ها پروین را بوس می‌کنند، آنها خیلی گوشتالو می‌باشند. بابایم می‌گوید: «شکم آنها در آفساید می‌باشد!» پرسپولیس همچنان گل می‌زند. عطاران و رضویان اول بازی خودشان را گرم می‌کنند. بابایم می‌گوید: «تا آخر بازی جز غاله می‌شوند!» پرسپولیس از گل زدن خسته نمی‌شود.

ایشیم بالا هم می‌باشد. او برای مردم بای بای می‌کند، پرسپولیس گل می‌زند. تماشاگران خشایار مستوفی را تشویق می‌کنند. پرسپولیس گل می‌زند. حمید بدون شرح هم به بازی می‌آید. مردم خیلی او را تشویق می‌کنند. بابایم می‌گوید: «او بچگی‌های اکبر عبدی می‌باشد.»

پرسپولیس‌ها توپ او را می‌گیرند و گل می‌زنند و حال می‌کنند. ابوالفضل پورعرب هم با عینک آفتابی می‌آید. بابایم می‌گوید: «این آفتاب دست از سر او بر نمی‌دارد!» پرسپولیس باز هم گل می‌زند. همه تیلیویزیونی‌ها می‌خندند و مردم را شاد می‌کنند. پرسپولیس همچنان گل می‌زند. بازی تمام می‌شود. تیلیویزیونی‌ها به مردم تعظیم می‌کنند. پرسپولیس‌ها از زدن این همه گل کیفولی شده‌اند! بابایم می‌گوید: «بعضی‌ها در حمام زنانه خیلی مرد می‌باشند!»

یک جنتلمن در دربند!

من و خواهرم و دُخمل فهیم و بابایم و بابایش در کوه می‌باشیم. اینجا دربند می‌باشد ولی خیلی آزادی می‌باشد. دخمل‌ها و پسر‌ها عقشولانه قدم می‌زنند و به هم دروغ می‌گویند. آقای یارو (بابای دخمل) خیل چاق می‌باشد. او نمی‌تواند از کوه بالا بیاید. بابایم یواشکی می‌گوید: «او سازمان گوشت می‌باشد!»

دخمل فهیم خیلی دوست دارد با من حرف بزند ولی من به او سلام هم نمی‌کنم. می‌ترسم خواهرم هم هوس سلام کردن به آدم‌های غیر فهیم بکند! این بالا آب‌انار می‌فروشند. آدم دلش می‌خواهد. ولی من و خواهرم می‌دانیم که این چیزها به درد سلامتی نمی‌خورد! بابایم برای همگی آب‌انار می‌خرد! آقای یارو می‌گوید: «شما خیلی جنتلمن می‌باشید.» من نمی‌دانم جنتلمن چه می‌باشد. حتماً فحش زیاد بدی نمی‌باشد که بابایم خوشش آمده است.

اینجا یک تخته سنگ می‌باشد. دخمل فهیم نمی‌تواند از تخته سنگ بالا بیاید. من نمی‌توانم دست او را بگیرم. مادر بزرگم همیشه می‌گوید: دخمل نامحرم چیز می‌باشد! یک عدد آقای گنده بک دخمل فهیم را بغل می‌کند و بالای تخته سنگ می‌گذارد. دخمل فهیم خجالت نمی‌کشد! من به خواهرم می‌گویم: «این دخمل، نیمچه فهیم هم نمی‌باشد. او به درد من نمی‌خورد!» خواهرم می‌گوید: «تو اُمَل می‌باشی.» اینجا ایستگاه می‌باشد ولی اتوبوس نمی‌آید.

ماروی تخت می‌نشینیم. جوراب آقای یارو سه سوراخ دارد. جوراب دخمل نیمچه فهیم هم هیچ ربطی به شما ندارد! بابایم برای همه چایی می‌خرد، تازه برای آقای یارو قلیان هم می‌خرد. من نمی‌دانم چرا امروز بابایم به فکر سلامتی هیچ کس نمی‌باشد. اینجا سیبیل تا سیبیل آدم نشسته است. خواهرم و دخمل با هم حرف می‌زنند. مردم بر و بر نگاه می‌کنند. آدم غیرتی می‌شود. بابایم می‌گوید: «لطفاً این دفعه خون راه نینداز!» آقای یارو از بابایم هم کمپانی‌تر می‌باشد. او همین‌طور قل قل می‌کند. مثل اگروز از او دود خارج می‌شود!

آقای یارو به بابایم می‌گوید: «شما خیلی دست و دل‌باز می‌باشید» ما از کوه پایین می‌آیم. چند عدد جوان قرتی صدای ضبط را بلند کرده‌اند. آنها «کفتر کاکل به سرهای های» گوش می‌دهند. خواهرم می‌گوید: «اینها جواد می‌باشند.» من نمی‌دانم اسم آنها را از کجا بلد است. ما به زمین صاف می‌رسیم. آقای یارو خیلی گشنه است. بابایم برای همه کباب می‌خرد.

خواهرم می‌گوید: «این کارها به گروه خون بابانمی خورد. او جوگیر شده است!» آقای یارو به بابایم می‌گوید: «شما خیلی لرد می‌باشید.» سپس صدایی از گلویش خارج می‌شود!

دخمل نیمچه فهیم و بابایش می‌روند. با اینکه دخمل از چشمم افتاده ولی با او خدا حافظی می‌کنم. ما خیلی خسته می‌باشیم. بابایم دست در جیبش می‌کند و سرخ می‌شود. او می‌گوید: «باید تا خانه پیاده برویم، برای سلامتی خوب می‌باشد!» من و خواهرم می‌دانیم که همه سلامتی مان را مدیون بابای جنتلمن، دست و دل‌باز و لردمان می‌باشیم!

چرا بابایم فیتيله او را نمی‌پیچد؟!

امروز که جمعه باشد در تیلیویزیون مسابقات کشتی می‌باشد. مادر بزرگم می‌گوید: «یعنی چه که این آدم‌ها همدیگر را می‌زنند و شما کیفولی می‌شوید؟» من برای خواهرم چند پوستر نیک‌بخت خریده‌ام که سرش گرم باشد و این آدم‌ها را تماشا نکنند. عفشولی بابایم تختی می‌باشد. بابایم می‌گوید: «تختی خیلی مرد بود.» اینها هم که در تیلیویزیون کشتی می‌گیرند مرد می‌باشند. فکر کنم می‌توانم تشخیص بدهم! من هم خیلی کشتی دوست می‌دارم. بابایم می‌گوید: «تو مگس وزن می‌باشی!» من و ممد فرنگیز خانم اینا می‌خواهیم در اتاق من کشتی بگیریم. من لباس کشتی هم دارم، مایوی خواهرم فقط کمی برای من بزرگ می‌باشد! ممد فرنگیز خانم اینا باکت و شلوار عیدش کشتی می‌گیرد! من نمی‌دانم کشتی گیران ۱۲۰ کیلویی خواهر به این گندگی از کجا گیر می‌آورند! ممد خیلی پیزوری می‌باشد، من خیلی به او فن می‌زنم. او سینه خیز می‌رود و گریه می‌کند. آدم دلش می‌سوزد. کش آستین ندارد! یک نفر در می‌زند، خیلی هم محکم می‌زند.

حتماً برای من مدال آورده‌اند. شوهر فرنگیز خانم دم در می‌باشد. او می‌گوید: «بچه قرتی این چه غلطی بود کردی؟» شوهر فرنگیز خانم خیلی محکم گوش مرا می‌کشد. حالا می‌فهمم چرا گوش همه کشتی گیران شکسته می‌باشد! بابایم دم در می‌آید و می‌گوید: «آقای عزیز چه شده

است؟» شوهر فرنگیز خانم دو برابر بابایم می‌باشد. او می‌گوید: «این بچه نفهم پسر من را زخم و زیلی کرده است.» بابایم می‌گوید: «ولی این بچه فهیم می‌باشد.» بابای ممد به بابای من فحش می‌دهد. او شخصیت بابایم را جلوی من خرد می‌کند! من نمی‌دانم که چرا بابایم فیتیله او را نمی‌پیچد! آنها سر هم داد می‌زنند. ممد از ترس من پشت بابایش قایم شده است. بابای ممد بابای من را بلند می‌کند و به زمین می‌کوبد!

من و خواهرم به بابایم آب قند می‌دهیم. او ناله می‌کند. من خیلی افسردگی می‌باشم. می‌خواهم زیر دو خم شوهر فرنگیز خانم را بگیرم. خواهرم می‌گوید: «تو را به خدا خون راه نینداز!» بابایم با ناله می‌گوید: «نخواستم او را جلوی بچه‌اش بزنم.» بابایم خیلی تختی می‌باشد. من به او افتخار می‌کنم.

ژیگولی‌ها بدون ویجی!

امروز تیلیویزیون خیلی ورزش دوست می‌باشد. عمویم و خواهرم و مادر بزرگم هم ورزش دوست می‌باشند. جوانان ۲ متری ایران با هندی‌ها والیوال بازی می‌کنند. عمویم در حالیکه تخمه آفتابگردان می‌شکاند، می‌گوید: «من در جوانی والیوالیست بودم.» از قد و قواره عمویم معلوم می‌باشد که والیوال نشسته بازی کرده است! من نمی‌دانستم که هندی‌ها به غیر از رقصیدن، کار دیگری هم بلدند. خواهرم چشم از تیلیویزیون بر نمی‌دارد. عقشولی او ویجی می‌باشد. ولی او نمی‌باشد. دل من خیلی خنک می‌باشد!

مادر بزرگم می‌گوید: «خدا مرگم بدهد، چرا اینها می‌پرند؟ خب تور را پایین تر بیاورند که قد همه برسد!» عمویم می‌گوید: «بچه! یک چیزی بیار بخوریم.» مادر بزرگم اشاره می‌کند که حالش را نگیرم! اسمارتیز و آدامس خرسی من در سه سوت غیب می‌شود. خواهرم از دیدن والیوالیست‌ها کیفولی شده است. او می‌گوید: «والیوال خیلی ژیگولی می‌باشد.» حیف که نمی‌خواهم جلوی عمویم توی دهانش بزنم. مادر بزرگم می‌گوید: «خدا مرگم بدهد چرا داور آن بالا رفته است؟» عمویم می‌گوید: «رفته نارگیل بچیند.» عمویم همیشه بامزه می‌باشد. او می‌گوید: «بچه! برو بی تربیتی فیل بخر بخوریم.» مادر بزرگم باز هم نمی‌گذارد حال عمویم را اخذ کنم. هندی‌ها جمعاً جبار سینگ می‌باشند. خواهرم هنوز محو تماشا می‌باشد، با پوستر

نیک‌بخت هم نمی‌توان او را گول زد. والیوال خیلی لوس می‌باشد، توپ را هر جا که می‌زنند، گل می‌باشد. والیوالی‌ها خیلی ظلم می‌باشند، آنها از خدمتکاران می‌خواهند که جلوی این همه ملت، زمین را تی بکشند. آنها خیلی فیگوری تی می‌کشند. مادر بزرگم به عمویم می‌گوید: «تو چرا اینجوری آشپزخانه را تی نمی‌کشی؟» عمویم سیرمونی ندارد. خواهرم ماجرا را ول نمی‌کند. شانس آورده‌ام که تیلیویزیون والیوال ساحلی پخش نمی‌کند. مسابقه تمام می‌شود. ایران قهرمان آسیا می‌باشد. هندی‌ها یک آواز هم نمی‌خوانند، آدم خوشش بیاید. خواهرم می‌گوید: «می‌خواهم والیوالیست شوم.» برای اینکار باید از روی جنازه من رد شود.

مادر بزرگی که سینما می‌رود!

من و بابایم پای تیلیویزیون می‌باشیم. منچستر مشغول لوله کردن لورکوزن می‌باشد. خیابانی به لورکوزن می‌گوید و در دربر من که ببیند حواس ما می‌باشد یا نه. بابایم خیلی نگران می‌باشد، مادر بزرگم تا این وقت شب در ددر می‌باشد. حواس تیلیویزیونی‌ها نمی‌باشد، آنها یک پیرزن بی‌حجاب را در بین تماشاگران نشان می‌دهند. نزدیک بود من بی‌تربیت شوم!

مادر بزرگ گردالویم با چادر سفید گل‌گلی‌اش می‌آید، او به بابای نگرانم لبخند می‌زند و می‌گوید: «سینما بودم مادر!» من سرم را پایین می‌اندازم تا بابایم از داشتن چنین مادری خجالت نکشد. خیابانی که فهمیده حواس ما نمی‌باشد، همه کچل‌های زمین را ورون صدا می‌زند!

بابایم می‌گوید: «خوش گذشت مادر؟» مادر بزرگم در حالیکه آدامس خرسی‌اش را باد می‌کند، می‌گوید: «فیلمش خوب نبود، من فقط با صدای دالبی‌اش حال کردم!»

بابایم از خجالت مثل موش آب کشیده شده است. داور بازیکن منچستر را ناز می‌کند. در انگشت او حلقه می‌باشد.

مادر بزرگم می‌گوید: «خوش به حالش حتماً شوهر دارد!» بابایم به من می‌گوید: «عزیزم، خوابت نمی‌آید؟»

مهاجم آلمانی‌ها به خاطر مصدومیت تعویض می‌شود. خیابانی می‌گوید: «حتماً خیلی بد. بازی کرده که تعویضش کرده‌اند.» احتمالاً جواد یک بازی دیگر را گزارش می‌کند! مادر بزرگم می‌گوید: «این مربی وینچستر چقدر قشنگ آدامس می‌خورد!» بابایم به من می‌گوید: «از فردا خواهرت را ول کن، مادر بزرگت را بچسب!» من نمی‌دانم چرا مادر بزرگم اینقدر غریب و عجیب شده است. بابایم معتقد می‌باشد: «حتماً باز هم خانه فرنگیز خانم اینا ماهواره دیده است.» نزدیک بود سیلواستره به خودشان گل بزند، خیابانی می‌گوید: «سیلواستره دروازه منچستر را نجات داد!» بابایم نمی‌داند چرا جواد گیجگول می‌باشد. من می‌گویم: «شاید او هم دغدغه مادر بزرگ دارد!»

آدم قلمی‌ها و آدم سالادی‌ها

من و بابایم هن هن زنان از سر بالایی مجموعه انقلاب ورزشی بالا می‌آیم. اینجا همان جایی است که هیچ کس به فکر سلامتی نمی‌باشد. تیم تیلیویزیونی‌ها اینجا تمرین دارد. این بار می‌خواهند به نفع معلولین مسابقه بدهند و گل بخورند. بابایم می‌گوید: «پیاده روی آدم راقلمی می‌کند» همه تیلیویزیونی‌ها ماشین دارند، برای همین همه سالادی می‌باشند! بهرام خله وسط بازیکنان تابلو می‌باشد. او به جای سیبیل، ۵۴ بیل و سه خاک انداز دارد! من خیلی از او می‌ترسم. بابایم می‌گوید: «نترس عزیزم، او هم در جوانی برای خودش یک پانیکبخت واحدی بوده است.» آدم‌ها با تیلیویزیونی‌های خیرخواه عکس می‌گیرند و مصاحبه می‌کنند. من نمی‌دانم چرا هیچ کس با من عکس و مصاحبه نمی‌کند. بابایم می‌گوید: «حتمأ به جانیاورده‌اند عزیزم!» بابایم خیلی مهربان شده است، حتمأ باید پیاده برگردیم!

قیافه یک نفر خیلی آشنا می‌باشد. او در سریال پدر خوانده نقش زن ذلیل بازی می‌کرد. امیر نوری هم می‌باشد. لنگ او یک کپه گوشت متحرک می‌باشد. علی قربان زاده هم اینجا می‌باشد. اگر خواهرم اینجا بود باید سردوتایی را می‌بریدم! تمرین تمام می‌شود. من نمی‌دانم چرا اینها اول خودشان را گرم می‌کنند و آخر سرد می‌کنند. بابایم می‌گوید: «می‌خواهند پاستوریزه شوند.» آنها ساندیس‌های خنک و آب‌های بسته‌بندی شده می‌خورند. آدم دلش می‌خواهد. بابایم

می‌گوید: «نمی‌شود، این خوراکی‌ها به نفع معلولین می‌باشند.»
تیلیویزیونی‌ها خیلی مرتب می‌باشند. ابروی بعضی از آنها از ابروی خواهر من هم زیگولی‌تر
می‌باشد. همه سالادی‌ها با ماشین‌هایشان می‌روند. من خسته و گشنه و تشنه می‌باشم. بابای
قلمی‌ام پیاده‌راه افتاده، او می‌گوید: «پیش به سوی سلامتی.» من از سلامتی متنفر می‌باشم!

مرده‌سوزی در نیم کره جنوبی!

امروز که وسط هفته باشد عمویم با ورزشی‌ها در نیم کره جنوبی می‌باشد. او اصلاً ورزشی نمی‌باشد، رفته مرده بسوزاند تا برای زن عمویم النگو بخرد. من می‌دانم گوش و استادن کار خوبی نمی‌باشد، تقصیر خودشان بود که بلند بلند حرف زدند! زن عمویم از تنهایی در خانه مای می‌باشد. او خیلی دلش برای عمویم تنگ شده، چون کسی نیست سوسک‌های خانه‌شان را بکشد. بابایم می‌گوید: «تو خیلی بدجنس می‌باشی، زن عمویت زن خوبی می‌باشد.» می‌باشد ولی از بس قدش کوتاه می‌باشد، دهانش همیشه بوی جوراب می‌دهد!

تیلیویزیون اخبار ورزشی می‌پخشید. می‌گویند حق ورزشی‌های ما را خورده‌اند. من نمی‌دانم چرا همه فقط حق ما را می‌خورند؟

مادر بزرگم خیلی نگران عمویم می‌باشد. او در حالیکه محکم به سینه‌اش می‌کوبد، می‌گوید: «اگر پسر من آنجا خرچنگ بخورد، من چه خاکی سرم بریزم؟» خواهرم، مادر بزرگم را دل‌داری می‌دهد. او می‌گوید: «مادر جون خرچنگ گران می‌باشد ولی شاید هشت پا و مار ماهی بخورد!» من برای مادر بزرگم آب قند می‌آورم. بابایم به خواهرم چپ‌چپ نگاه می‌کند. او می‌گوید: «حق‌نداری امشب در اتاق خوابی.» خواهرم خیلی غمگین می‌شود از بس بقیه اتاق‌ها پوستر نیک‌بخت ندارد.

تیلیویزیون ورزشی‌ها را نشان می‌دهد. آنها جلوی دوربین خیلی خوب می‌باشند، فقط ورزش می‌کنند و به دوربین لبخند می‌زنند. آدم خیلی کیف می‌کند. مادر بزرگم ضعف کرده، او خیلی دلش برای عمویم تنگ شده است. او می‌گوید: «خدا کند این ورجه و ورجه‌ها زودتر تمام شود تا بچه‌ام برگردد.» مادر بزرگم نمی‌داند عمویم تا یک چمدان سوغاتی برای زن عمویم نخرد، بر نمی‌گردد. من می‌دانم یواشکی گوش کردن کار خوبی نمی‌باشد، تقصیر خودشان بود که بلند بلند حرف زدند!

لمباندن با پیل!

در تیلیویزیون یک نفری می باشد که «ساعی» می باشد. او از بس لقت زده طلا گرفته است.
ساعی خیلی پولدار می باشد. او یک پارک هم در خیابان ولی عصر دارد! بچه عموهایم خیلی
وَنگ می زنند. آنها با چشم های زاغولی شان خیلی مواظبند که پفکم را تنهایی نخورم. من اصلاً
نمی دانم چرا چشم آنها سبز می باشد. بابایم می گوید: «از بس دماغشان را بالا می کشند!» مادر
ساعی در تیلیویزیون می باشد. او با پسرش به صورت عقشولانه حرف می زند. دل مادر بزرگم
قنج می رود. او می گوید: «(هلو) یییییی آزیون را خاموش کنید، شاید مادر و پسر یک حرف خصوصی
داشته باشند، جلوی ما رویشان نشود!»

عمویم که هنوز پیش ورزشی هامی باشد عشولی مادر بزرگم می باشد، دل من برای بابایم می سوزد، او خیلی گناهی می باشد.

تیلیویزیون یک نفر کپل نشان می دهد. می گویند او رضازاده، قویترین مرد جهان می باشد. خوش به حال او می باشد، حتماً زورش به نیکبخت می رسد! او هم طلایی می باشد. مادر بزرگم می گوید: «حتماً باید با پسر حرف بزنم.» دل او خیلی تنگ رفته است. عمویم پشت خط می باشد. مادر بزرگم تپ و تپ قربان صدقه او می رود. عمویم در آنجا هم مشغول لمباندن می باشد. او می گوید: «اینجا چند دوست خارجی پیدا کرده ام. الان هم با بیل غذا می خورم.»

مادر بزرگم غش می‌کند. او می‌گوید: «خدا مرگم بدهد، مگر قاشق نمی‌باشد!» ما خیلی می‌خندیم، مادر بزرگم نمی‌داند که در آن جابیل کوچک هم می‌باشد!

استقبال از غیرتی‌ها!

من و بابایم و خواهرم و مادر بزرگم و زن عمویم و بچه عموهایم در راه فرودگاه می‌باشیم. عمویم از کشور دور می‌آید. در ماشین جای نفس کشیدن نمی‌باشد. خواهرم می‌گوید: «ماشین ما کنسرو آدم می‌باشد!» من نمی‌دانم چرا خواهرم پوسترنیک‌بخت با خودش آورده است. آقای راننده می‌گزید: «امشب فوتبالی‌ها هم می‌آیند.» حالا می‌فهمم در فکر پلید خواهرم چه می‌گذرد! زن عمویم از بس خود شیرین می‌باشد مرا روی پایش نشانده و سرم راناز می‌کند. تمام زلفان من پریشان می‌باشد.

آقای راننده می‌گوید: «فوتبالی‌ها فقط با غیرت قهرمان شدند.» من فکر می‌کردم غیرت فقط به درد مواظبت از خواهرم می‌خورد! بابایم می‌گوید: «پس از این به بعد به جای تمرین، فیلم قیصر تماشا کنند!» آقای راننده اخمو می‌شود.

در فرودگاه خیلی آدم می‌باشد. همه خوش تیپ و ژینگولی می‌باشند. بابایم می‌گوید: «از وقتی ساعت ۱۲ در شهر خاموشی می‌باشد، فرودگاه پاتوق می‌باشد!» اینجا خیلی شلوغ می‌باشد، خدا کنه بچه عموهایم گم شوند! فضا خیلی عفشولانه می‌باشد. همه در آغوش هم می‌باشند. هر کس می‌خواست هر کس را بغل کند به فرودگاه آورده!

فوتبالی‌ها می‌آیند. همه از سر و کول هم بالا می‌روند. چند نفر کودک به این فهیمی رالقت

می‌کنند. مربی خارجکی تیم ملی هم می‌آید. او بادستش به مردم علامت می‌دهد. بابایم بادیدن چشمان گردالوی من می‌گوید: «این علامت پیروزی می‌باشد!» این خارجکی‌ها، پیروزشان هم بی‌تربیتی می‌باشد.

عمویم می‌رسد. زن عمویم به جای عمویم، چمدان او را بغل می‌کند! خواهرم می‌گوید: «خواستند بدآموزی نداشته باشد» همه از نیکبخت امضا می‌گیرند. بابای آنها از بابای من هم کمپانی غیرت‌تر می‌باشد.

خواهرم نیکبخت را ول کرده، ژینگولی‌های فرودگاه را چسبیده، آنها پوستری‌تر می‌باشند. ژینگولی‌ها خیلی زیادند، غیرت من به همه آنها نمی‌رسد! عمویم بازن عموی قد کوتاه و بچه‌های زاغولی‌اش می‌رود. مادر بزرگم قربان صدقه عمویم با آن شلوار خمره‌ای‌اش می‌رود.

بابایم مثل لبو می‌باشد. من می‌دانم که او حسود نمی‌باشد، فقط خسته می‌باشد. فوتبالی‌ها هم با مربی بی‌تربتشان می‌روند. مادر بزرگم در کنار خواهرم مشغول تماشای ژینگول پیگولی‌ها می‌باشد. من نمی‌دانم چه خاکی باید سرم بریزم! فرودگاه از ماهواره ممد فرنگیز خانم اینا هم بدآموزی‌تر می‌باشد. در خانه، مادر بزرگم سرمه‌اش را از غلاف در می‌آورد، او می‌گوید: «فردا باید یک سینمایی، جایی بروم!»

خیلی عقب مانده می باشیم!

بابایم در مأموریت می باشد، ولی دوست او که از خارج آمده مهمان ما می باشد. مادر بزرگم می گوید: «خارج، از آمریکا هم بزرگتر می باشد.» آقای دوست خیلی ژینگولی و مدرن می باشد. او با کفش گلی روی فرش راه می رود و به بله می گوید یس. آدم خوشش می آید. اسم او عموفتی می باشد. دست و دل عموفتی خیلی باز می باشد. او از خارج یک پفک اشی مشی برای من سوغاتی آورده است. عموفتی معتقد می باشد ما خیلی عقب مانده ایم ولی آنها جلو مانده می باشند. او خیلی به پوستر نیکبخت خواهر من می خندد. دوست بابایم می گوید: «ما پوستر دی کاپریو روی دیوار می چسبانیم، شما خیلی عقب مانده می باشید.» دل من خنک می باشد. تازه او نمی داند که خواهرم دی کاپریو را جوات صدا می زند!

عموفتی می گوید: «شما به WC چه می گویند؟» خواهرم آنجا را به او نشان می دهد. عموفتی می گوید: «چرا توالت فرهنگی ندارید؟ شما خیلی عقب مانده می باشید.» توالت فرهنگی همانی می باشد که بابایم خرابش کرد، از بس مادر بزرگم به جای کلمن در آن یخ می ریخت! من و عموفتی خیلی با هم دوست می شویم. او به من می گوید گوگوری مگوری و من به او می گویم گوریل انگوری. من فهمیده ام که او خیلی تکنولوژی می باشد، او هم می داند که ما خیلی عقب افتاده می باشیم، از بس ازدواج فامیلی می کنیم! عموفتی لباس هایش را در یخچال می گذارد

تاشب‌ها خنک باشد، جورابش را هم با سشوار خشک می‌کند. مادر بزرگ و خواهرم روزی سه بار گریه می‌کنند که نمی‌دانستند یخچال و سشوار به چه دردی می‌خورد. تازشم عموفتی به من می‌گوید: «خودت باید برای خواهرت پوستر نیکبخت بخری.» او از چشم من می‌آفتد، از بس مدرن بی‌غیرتی می‌باشد. بابایم هنوز از مأموریت نیامده ولی عموفتی می‌خواهد برود. او می‌گوید: «اگر دیر برگردم هم‌سرم با یکی دیگر ازدواج می‌کند!» بابایم که از مأموریت بر می‌گردد، خیلی عصبانی می‌باشد. او می‌گوید: «چرا فتح‌الله چاخان را راه دادید؟» بابایم در حالی که شلوارک من را از یخچال بیرون می‌اندازد، می‌گوید: «از بس به فتح‌الله ویزان داده‌اند، منگل می‌باشد.» ولی منگل مدرنی می‌باشد!

چالوس پولدار و جیب جوان

مادر راه دریا می‌باشیم. ممد فرنگیز خانم اینا گفته دریا از وان حمامشان هم بیشتر آب دارد. من خیلی ذوق زدگی می‌باشم، ولی خواهرم احساسات عقشولانه اش گل کرده است. او دو سیم در گوش هایش کرده و به صورت بی‌آبرویی خودش را تکان می‌دهد. بابایم می‌گوید: «این جاده چالوس می‌باشد.» چالوس مرد خیلی پولداری می‌باشد. او کناره جاده اش خیلی درخت کاشته که ما خوشمان بیاید.

مادر بزرگم می‌گوید: «خدا مرگش بدهد. مردم نان ندارند بخورند، آن وقت یک نفر جاده به این بزرگی دارد.» بابایم خیلی می‌خندد از بس مادر بزرگم به فکر مردم می‌باشد. اینجا سد می‌باشد. سه آدم کثیف مشغول شنادر آن می‌باشند.

بابایم می‌گوید: «اینها املاح و ویتامین های آب آشامیدنی می‌باشند.» یک آقای پیر و دختر جوانش هم مشغول تماشا می‌باشند. خواهرم می‌گوید: «اینها زن و شوهر می‌باشند!» من نمی‌دانم دختر به این جوانی چرا با آقابه این پیری همسر می‌باشد.

اینجا خیلی خوش می‌گذرد. من و خواهرم به دریا نگاه می‌کنیم. خواهرم به رنگ آبی و نیکیبخت واحدی فکر می‌کند و من به این فکر می‌کنم که ممد فرنگیز خانم اینا چقدر وان حمامشان را حدی گرفته بود!

دختر جوان و همسر پیرش هم اینجا می‌باشند. من نمی‌دانم دختر به این جوانی چرا با آقابه این پیری همسر می‌باشد.

بابایم می‌گوید: «ناهار در رستوران بخوریم.» او برای مازیتون و سیر ترشی و ماهی می‌خرد. مادر بزرگم خیلی مهربان می‌باشد. او خا‌رهای ماهی را در می‌آورد که گلویم اوف نشود. خواهرم خیلی سیر ترشی می‌خورد. او سیر ترشی را از نیک‌بخت واحدی هم بیشتر دوست دارد! من نمی‌دانم چرا دست و دل بابایم باز شده است. احتمالاً از اختلاس دزدی کرده است. تازه بابایم هتل هایت را هم به ما نشان می‌دهد که آرزو به دل از دنیا نرویم. آدم‌های اینجا خیلی فقیر می‌باشند. همه دخترها مانتو و روسری بچگی‌های خود را پوشیده‌اند، آدم دلش می‌سوزد.

موهای پسرها هم سیخ می‌باشد، از بس دست به برق می‌زنند. مادر حالیکه چشم‌های خواهرم را گرفته‌ایم تا بد آموزی نشود، از آنجا خارج می‌شویم. مادر بزرگم می‌گوید: «مایوی من کجاست؟ می‌خواهم تنی به آب بزنم!» بابایم توی سرش می‌زند که چرا چشم‌های مادر بزرگم را نگرفت!

آقای پیر و دختر جوان در همین هتل اتاق دارند. من هنوز نمی‌دانم چرا دختر به این جوانی با آقابه این پیری همسر می‌باشد.

بابایم می‌گوید: «قند عسلم، آدم باید جیش جوان باشد!».

هزینه اصلاحات روی دوش کودک!

من و خواهر و بابایم در خانه ممد فرنگیز خانم اینا مهمانی می‌باشیم. از وقتی بابای ممد بابایم را به صورت گروپ به زمین کوبید، آنها با هم دشمن می‌باشند. آنها یک جوری که ما نفهمیم به هم چشم غره می‌روند و چنگال نشان می‌دهند و ما اصلاً نمی‌فهمیم! ماهواره ممد اینا روشن می‌باشد. از وقتی ماهواره خریده‌اند، فرنگیز خانم خودش را ماریا صدا می‌کند! یک آقای که سیبیلش از کادر بیرون می‌باشد، یک نفس داد می‌زند. او به همه فحش می‌دهد و ما می‌فهمیم که فقط او در جهان آدم می‌باشد. آقای سیبیل از مردم می‌خواهد که تجمعات غیر قانونی نکنند. خواهرم و خواهر ممد تصمیم گرفته‌اند برای اصلاحات و اینها تجمعات غیر قانونی نکنند. من هم خیلی اصلاحات دوست می‌دارم ولی بابایم نمی‌گذارد به تیغ ریش تراشش دست بزنم! بابایم می‌گوید: «جوگیر نشوید.» ولی بابای ممد می‌گوید: «حاضر شوید برویم.» و به بابایم زبان درازی می‌کند! خواهر ممد به مدت نیم ساعت جلوی آینه خودش رانقاشی می‌کند. بابایم می‌گوید: «رژلب نقش مهمی در اصلاحات دارد!»

بابایم می‌گوید: «داخل دانشگاه تجمع قانونی می‌باشد.» ولی بابای ممد می‌گوید: «ماهواره گفته تجمع قانونی حال نمی‌دهد!» ما راهی تجمعات غیر قانونی می‌شویم. اینجا آدم‌ها روبه

روی هم ایستاده اند و به هم شعار می دهند. یک طرفی‌ها می گویند: «آزادی اندیشه، آزادی اندیشه» ولی روبه‌رویی‌ها می گویند: «نمی شه، نمی شه» من نمی دانم آزادی اندیشه چه می باشد. خواهرم می گوید: «یعنی هر کس بتواند آزادانه پوستر نیکبخت به دیوارش بکوبد!» بابایم می گوید: «آزادی اندیشه یعنی هر کس بتواند آزادانه بابای ممد را بزند!» بابای ممد برای خودش بالا و پایین می پرد و شعار می دهد: «سلطان علی پروین!» اندیشه او کلاً آزاد می باشد!

خواهرم می گوید روبه‌رویی‌ها گروه فشار می باشند. بابای ممد هم به آنها می پیوندد تا بابایم را فشار دهد. اوضاع خیلی شلوغ پلوغ می باشد، یک نفر در راه آزادی اندیشه جیب بابایم را می زند! خواهر ممد با پسری که ابروهایش را اصلاحات کرده مشغول صحبت درباره اصلاحات می باشند. آقای پسر شماره تلفن اصلاحات را هم به خواهر ممد می دهد! اینجا خیلی بزن بزن می شود. فشاری‌ها با چماق اندیشه‌ای‌ها را نصیحت می کنند. مبارزه به جاهای حساسی رسیده است. من که خودم خیلی فیلم جکی چان دیده‌ام، ران یک نفر را گاز می گیرم و خیلی فشار می دهم...

خواهرم می گوید: «پاشو... پاشو! باز خواب بد دیدی؟» او در حالیکه بالش را از دهان من خارج می کند، می گوید: «چقدر گفتم پای ماهواره ممد اینا نشین، شب خواب بد می بینی!» من خیلی گیجگول می باشم. مادر بزرگم داد می زند: «چرا بالش گران قیمت را تکه پاره کردی؟» من نمی دانم مادر بزرگم کی می خواهد بداند اصلاحات هزینه دارد!

استامینوفن خیلی می‌چسبد!

سلام. رمضان باشد و من خیلی خشنود می‌باشم. بابایم شیرینی خوشمزه‌ای خریده است که نام آن زولبیه و بامیا می‌باشد. بامیا که گردالوی آن باشد خیلی خوشمزه می‌باشد، خیلی عفشولی می‌باشد و در اثر فشار دادن، ریق شیرینی از آن خارج می‌شود.

ما همگی روزه می‌باشیم ولی کله روزه من گنجشکی می‌باشد. من می‌توانم به علت فنقلی بودن، هر روز ظهر یک ساندویچ گوشت کوبیده با سس هزار جزیره بخورم. با اینکه همه جای مادر بزرگم اوف می‌باشد ولی روزه اش را می‌باشد. تازشم خواهرم هر روز پوسترنیکبخت را از دیوار می‌کند و بعد از افطار می‌چسباند.

الان ساعت خیلی مانده به افطار می‌باشد و دل من قنج می‌رود. پفک من در یخچال می‌باشد تا قرچ قرچش بیشتر شود. من یواشکی سراغ یخچال می‌روم، در آشپزخانه راهم می‌بندم که خدا نبیند، بعد از اینکه پفکم را در یخچال تماشا کردم، از آشپزخانه خارج می‌شوم. خواهرم که مواظب من بوده است یک عدد بوسم می‌کند، از بس با ایمان می‌باشم. من خیلی خوشم می‌آید چون او نمی‌داند دیدن دندان مصنوعی مادر بزرگم در یخچال اشتهای مرا کور کرد! دم افطار می‌باشد، عمویم به خانه ما حمله ور شده است. او خیلی روزه می‌باشد، دهانش

هم اصلا بوی پیتزا نمی دهد.

بعد از افطار خیلی تیلیویزیون می چسبد. سه کانال فلسطینی ها را نشان می دهند، در عوض سه کانال دیگر اسرائیلی ها را نشان می دهند! بابایم می گوید: «آتن مادر سرزمین های اشغالی افتاده است!» من و ممد فرنگیز خانم اینا خیلی فلسطین دوست می داریم، همیشه برای کمک به آنها در صندوق صدقات سنگ می اندازیم!

حالا یک سریال شروع می شود که آدم ها «همراز» می باشند. به مناسبت رمضان همه آدم بدها در فیلم خوب می شوند. عمویم می گوید: «این آقای بازیگر ده سال می باشد که همواره دم بخت می باشد.» بابایم می گوید: بعضی چیزها آدم را جوان نگاه می دارد.

این یکی کانال جشن رمضان می باشد. به مناسبت این ماه، آبروی افراد را در طبق اخلاص گذاشته اند! بدهکارها و بدبخت‌ها را یکی یکی جلوی تیلیویزیون می آورند تا بغض کنند و ما جشن رمضان باشیم. سر همه درد می کند. بابایم می گوید: «بعد از این همه برنامه های خوب، استامینوفن خیلی می چسبد.» من هم به خانه ممد فرنگیز خانم اینا می روم که اصلا ماهواره نگاه نکنم!

«های لایت» یا «حنالایت»؟!

از وقتی خواهرم «های» موهایش را «لایت» کرده است، فرت و فرت در خانه ما خواستگاری می‌باشد. آنها همگی داوطلب می‌باشند تا به جای من خواهرم را تا نانوایی برسانند. عمویم می‌گوید: «باید به صورت مسالمت آمیز «غیرت» را به داماد واگذار کنی!» او معتقد می‌باشد: «ازدواج خیلی خوب می‌باشد و یک نان خور کم می‌شود!» ولی بابایم می‌گوید: «دخترم می‌خواهد درسش را ادامه دهد.»

پریروز

یک آقای پسر با کلاسور و عینک خواستگار می‌باشد. ما از بادمجان زیر چشمش می‌فهمیم که دانشجو می‌باشد. خواهرم می‌گوید: «من به جز یک خانه ویلایی در خیابان بالاشهر و یک ماشین انژکتور و کلی درآمد و اجازه نصب پوستر نیک‌بخت، هیچ توقعی ندارم!» مادر بزرگم می‌گوید: «پسرم شما چکاره می‌باشی؟» آقای دانشجو در حالیکه خیلی لطافت ابراز می‌کند، می‌گوید: «آرامش فعال می‌کنم.» من نمی‌دانم آرامش فعال چه می‌باشد. عمویم می‌گوید: «یک چیزی تو مایه‌های دمت گرم است!» بابایم می‌گوید: «من به کتک خور جماعت دختر نمی‌دهم، تازشم دخترم می‌خواهد درسش را ادامه دهد.»

دیروز

یک آقای که خیلی هیکل می‌باشد با دوستانش در خانه ما خواستگار می‌باشد. دوستانش او را برادر صدا می‌زنند. بابایم می‌پرسد: «شغل شریف شما چه می‌باشد؟» آقای برادر با صدای رسا می‌گوید: «آرامش فعالی‌ها را فشار می‌دهم!»

خواهرم روی پوستر نیک‌بخت چایی می‌آورد که تست روشنفکری کند. آقای هیکل در حال قرمز بودن می‌گوید: «این چه می‌باشد خواهر؟» مادر بزرگم می‌گوید: «خدا مرگم بدهد، خواهر که با برادر ازدواج نمی‌شود.»

بابایم می‌گوید: «من به کتک زن جماعت دختر نمی‌دهم، دخترم هم می‌خواهد درسش را ادامه دهد.»

امروز

امروز خیلی برهه زمانی خاصی می‌باشد. این را عمویم می‌گوید. یک آقای محترم می‌که مرفه بی‌درد باشد امروز خواستگار می‌باشد. خواهرم همه پوسترهایش را از دیوار کنده است. مبل‌ها و ماهواره فرنگیز خانم اینا را هم قرض کرده‌ایم که یک وقت کم نیاوریم.

عمویم می‌گوید: «وقتی مهمان‌ها آمدند تو باید جلوی ماهواره خودت را تکان بدهی تا خیلی مدرن باشیم!» تازشم مادر بزرگم موهایش را «حنا لایت» کرده و دندان‌های مصنوعی‌اش را مسواک زده که پوزشان را در ژینگولی بزنیم. من هم خیلی خوشحال می‌باشم از بس عمویم می‌گوید: «اگر آقای بی‌درد ازدواج بشود، ما هم یک ماه غسل در دویی‌ای، جایی افتاده‌ایم!»

به مناسبت فرارسیدن خواستگار، خواهرم غش می‌باشد. آقای خواستگار بایک دسته شیرینی یک جعبه گل وارد می‌شود. او یک پفک خارجکی هم به من باج می‌دهد.

آقای خواستگار باج بده به چشم برادر زنی خیلی هلو می باشد.
 آدم خوشش می آید. خواهرم پس از صرف یک لیوان آب قند به هوش می آید، ولی چایی را
 من تعارف می کنم که آنها نفهمند ما خیلی هول شده ایم.
 آقای خواستگار از بس با حیا می باشد، به جای خواهرم به مادر بزرگم زل زده و لبخند می زند.
 عمویم می گوید: «شما از کی بی درد شده اید؟» آقای هلو می گوید: «وقتی همه همدیگر را فشار
 می دادند، ما بار خود را بستیم» من نمی دانستم از راه باربری هم می شود بی درد شد!
 مادر بزرگم می گوید: «کسب و کار شما چه می باشد؟» آقای بی درد با اطوار می گوید: «بیزینس
 می باشم.» من نمی دانم آن چه می باشد. عمویم می گوید: «متلک جدید می باشد، من هم بلد
 نیستم!»

خواستگاری بی درد باربر خیلی عقشولانه مهربانانه به مادر بزرگم نگاه می کند. عمویم یواشکی
 توضیح می دهد: «از قدیم گفته اند مادر را ببین، دختر را ببر»
 آقای اطوار می گوید: «شما چه انتظاراتی دارید؟» دندان‌های خواهرم قفلیده شده است.
 عمویم می گوید: «از قدیم گفته اند، هر گلی زدید، همانقدر آش می خورید!» ولی بابایم می گوید:
 «دخترم می خواهد درسش را ادامه دهد.»

آقای مرفه با حالت قمیشانه به مادر بزرگم که سیب گاز می زند، می گوید: «نظر خودت چه
 می باشد، عزیزم؟! ما خیلی بدبخت می باشیم از بس داماد، عروس را اشتباه گرفته است! خواهرم
 مجدداً غش می باشد. مادر بزرگم از هولش دندان‌هایش را لای سیب جا می گذارد! بابایم و
 عمویم دنبال آلت قتاله می گردند... من دلم خیلی برای خواهرم می سوزد از بس باید تا صبح
 پوستر نیکبخت به دیوار بچسباند.

وقتی سالن تاریک می‌شود!

من و خواهر و مادر بزرگم راهی سینما می‌باشیم. شاید به جز من هنرمندان دیگری هم در سینما باشند! خواهرم می‌گوید: «این سینما خیلی هنری می‌باشد، هر کسی را راه نمی‌دهند.» آقای بلیت فروش به آسانی به مابلیت می‌فروشد. او گول «لایت» مادر بزرگ و خواهرم را خورده است.

به علت فنقلی بودن از من بلیت نمی‌گیرند. مادر بزرگم خیلی خوشحال می‌باشد. او می‌گوید: «عوضش می‌توانیم کلی بی‌تربیتی فیل بخریم.» او معتقد می‌باشد: «تمام مزه سینما به بی‌تربیتی فیلش می‌باشد!»

یک آقای بی‌تربیت با عصبانیت بلیت خواهرم اینا را پاره می‌کند. خواهرم نمی‌گذارد با پفکم به صورت آقاهه بزنم، او می‌گوید: «این مدلش می‌باشد.» در سینما نامزدان ژینگولی به صورت عقشولانه به هم دروغ می‌گویند. یک مقدار آدم هنری هم می‌باشند، از دمب‌اسبی و سیبیل آنها هنر چکه می‌کند.

فرنگیز خانم ممد اینا هم به همراه دختر فیس و افاده‌ای اش در بین هنری‌ها می‌باشند. من خیلی خوشحال می‌باشم که ممد، قال می‌باشد. فرنگیز خانم به مناسبت حضور در بین هنرمندان، همه هنرش را به نمایش گذاشته و جواب سلام ما را نمی‌دهد که کلاشش اوف

نشود. خواهر ممد هم بایک آقا پسر ابرو هنری درباره نقش سینما در زندگی بشر حرف می‌زنند. داخل سینما خیلی تاریک می‌باشد، من می‌ترسم. بعضی‌ها از ترس همدیگر را گرفته‌اند!!! فیلمش خیلی خوب می‌باشد. هدیه تهرانی با پفک خیلی می‌چسبد. یک خانم ژنگولی نامهربان با من دعوا می‌کند: «چرا پفکت صدای قرچ قرچ می‌دهد؟» من خیلی شرمند می‌باشم که نمی‌دانستم پفکم باید صدای شماعی زاده بدهد!

داخل سالن از خود فیلم، سینمایی تر می‌باشد. مادر بزرگم برای لذت بردن از فیلم با خودش گوشت کوبیده به سینما آورده است، فقط چون وقت نداشته می‌خواهد در سینما بکوبد!

ما به سلامتی از سینما خارج می‌شویم. خواهرم عازم خریدن پوستر نیکبخت می‌شود. من می‌گویم: «یک هدیه تهرانی هم برای من بخر.» مادر بزرگم می‌گوید: «بهرام رادان من یادت نرود مادر!»

کویت در توچال!

خانواده محترم ما به همراه ممد فرنگیز خانم اینا و خواهر بید آموز او در راه توچال می باشد. هوا خیلی سرد می باشد، خواهرم بسی نگران می باشد، او می گوید: «اگر ژل، روی سر نیکبخت یخ بزند. من چه خاکی سرم بریزم؟!» خواهر ممد می گوید: «واه، واه! فقط دل پیرو.» بابایم معتقد می باشد: «اونیکبخت ایتالیا می باشد.» در حالیکه ما انجماد می باشیم، مادر بزرگم به مردم گوله برف پرتاب می کند. من نمی دانم او با پای آرتروزی اش چطور اینقدر ورجه و ورجه می کند.

ما به وسیله یک قوطی که به سیمی آویزان می باشد، روی هوا می باشیم. همه جا سفید می باشد. قلب ممد فرنگیز خانم اینا از شدت شجاعت در جورابش افتاده است، مادر بزرگم قوطی را تکان تکان می دهد و به مردم زوی کوه زبان درازی می کند. ممد از ترس بغضیده است ولی بابایم خیلی دلاور می باشد، فقط نمی دانم چرا رنگش مثل برف می باشد. خواهرم می گوید: «بابا همیشه خودش را با محیط وفق می دهد!»

این بالا خیلی کویت می باشد. از شدت سرما روسری و مانتوی خانم ها منقبض شده است! بعضی ها از بس حواسشان نمی باشد ناخود آگاه یک مقدار از مویشان زیر روسری رفته است! بابایم می گوید: «بالای ۱۰۰۰ درجه جزو مناطق آزاد ناموسی حساب می شود!» آب بینی ممد

روی هوا قندیل بسته است. ما به رستوران می‌رویم. اینجا همه مرغ و جوجه می‌خورند. بابایم می‌گوید: «این بالا تخم مرغ خیلی می‌چسبد.» خواهر ممد می‌گوید: «وا!» من نمی‌دانم چرا از مرغ فقط این قسمتش به ما می‌چسبد!

مادر بزرگم یک عدد لاستیک تراکتور را به دقت فوت می‌کند! او می‌گوید: «اسکی با تیوپ خیلی می‌چسبد!» خواهر ممد در بین بی‌حیایان می‌باشد، خدا رحم کند. من به خواهرم می‌گویم: «اگر برگردیم برای آلبوم نیکبخت می‌خرم!»

ما در راه برگشت می‌باشیم. ممد از سرما می‌لرزد و من از بی‌غیرتی ممد. خواهر ممد در قوطی مشغول صحبت با یک آقای غریبه می‌باشد. او می‌گوید: «من دوستدار دل‌پیر می‌باشم.» آقای غریبه می‌گوید: «چه خوب! من هم می‌باشم.» بابایم می‌گوید: «من هم که خواب می‌باشم!»

عقشولی جدید را تسلیت می‌گوییم!

به مناسبت بازی پرسپولیس و استقلال ما خیلی بدبخت می‌باشیم. بابایم خیلی پرسپولیزی می‌باشد ولی مادر بزرگم استقلالی می‌باشد.

او به بابایم می‌گوید: «اگر پرسپولیس ببرد، شیرم را حلال نمی‌کنم!» من نمی‌دانم که چرا خواهرم به صورت مشکوکی هیچی نمی‌باشد. او پوستر نیکبختش را به مادر بزرگم هدیه داده است، ولی مادر بزرگم پوستر کوخ را بیشتر دوست می‌دارد. او می‌گوید: «با رولند که رفتیم آلمان، برای تو هم دعوت‌نامه می‌فرستیم!» من به مادر بزرگ دوراندیشم مفتخر می‌باشم.

بابایم پوستر گنده مهدی تارتار به دیوار کوبیده است و هر روز با کت و شلوار قرمز سر کار می‌رود و من و خواهرم از خجالت آب می‌باشیم. من هنوز نمی‌دانم چرا نیکبخت از چشم خواهرم افتاده است. او می‌گوید: «اینهایی کلاسی می‌باشد. از این به بعد نیکبخت باید پوستر من را به دیوار بچسباند!»

مادر بزرگم موهایش را مش‌آبی کرده است و به جای رب در غذا ایمان نرم‌کننده هاله می‌ریزد! بابایم می‌گوید: «شما شش تایی می‌باشید.» ولی مادر بزرگم معتقد می‌باشد: «تیم ما با سیستم دفاع خطی و داشتن یک مهاجم کاذب خیلی مدرن می‌باشد!» بابایم هم مثل من کپ می‌باشد! من

خیلی نگران خواهرم می‌باشم. بابایم می‌گوید: «نترس، این از عوارض پر کردن دفترچه کنکور می‌باشد!»

امشب خواهرم خیلی شادان و شنگول می‌باشد. او یک پوستر خیلی گنده به دیوارش می‌کوبد. او یک عقشولی جدید می‌باشد. مادر بزرگم می‌گوید: «محمد گلزار خریدی؟»
من نمی‌دانم او که می‌باشد. بابایم می‌گوید: «تسلیت می‌گویم کودک غیرتمندم!»

نقش بابای خوش تیپ در زندگی بشر

پریروز

مادر بزرگم می‌گوید: «قلب کودکان به یک نخ بند می‌باشد.» برای همین من با چشمان بسته از جلوی اتاق خواهرم رد می‌شوم که پوستر گلزار را ببینم. آدم می‌ترسد بندش بیفتد! من در مدرسه می‌باشم. خانم معلم ما به چشم خانم معلمی خیلی زیبارو می‌باشد. آدم دلش می‌خواهد هی بیست بگیرد. خانم معلممان با مهربانی نمره‌های فارسی ما را می‌خواند:

«... کودک فهیم: دوازده!...» او به من می‌گوید: «اولاً «می‌باشد» غلط می‌باشد، بلکه «است» درست می‌باشد، بعدشم من پرسیده‌ام «تصمیم کبری» چه می‌باشد؟ تو نوشته‌ای: نصب پوستر گلزار به جای نیکبخت! یعنی کی چی؟» خانم معلم زیبايمان با دیدن چهره بغضناک من ادامه می‌دهد: «فردا با ولی می‌آیی.»

بابایم خیلی خشمگین می‌باشد. او می‌گوید: «تو خجالت نمی‌کشی بانمره فارسی دوازده برای جوانان مردم مقاله می‌نویسی؟» من از شما معذرت می‌خواهم!

دیروز

بابایم در مدرسه ما می‌باشد. او با کت و شلوار مدل قشنگ و ادکلن مارک گران و موهایی که بالاخره شانه کرده، خیلی، خیلی، تیپ می‌باشد. خانم معلم با دیدن بابای تیپ‌لر، ام‌دست و یایش، راهول

می‌کند، او می‌گوید: «سلام آقای بابای کودک فهیم.» بابایم با چشمان خمار می‌گوید: «سلام پروانه خانم، خوبی؟» در دل خانم معلممان کله قند آب می‌شود و می‌گوید: «مرسی آقای بابا ولی من پروانه نمی‌باشم، بلکه پرستو می‌باشم.» بابایم می‌گوید: «حیوان که با حیوان فرقی ندارد!» و خانم معلم می‌گوید: «شما خیلی نمکین می‌باشید.» بابایم یکجوری به من نگاه می‌کند یعنی بدآموزی دارد، برو! او هر وقت «زیر آسمان شهر» شروع می‌شود، همینجوری به من نگاه می‌کند.

بابایم و خانم معلم به مدت نیم ساعت عقشولانه درباره نمره فارسی من حرف می‌زنند. بابایم یکجوری به من نگاه می‌کند یعنی بیا. او هر وقت «زیر آسمان شهر» تمام می‌شود، همین جوری به من نگاه می‌کند. بابایم ادامه می‌دهد: «... اگر یک نفر مثل شما در منزل به او دیکته می‌گفت حتماً نمره‌اش بهتر می‌شد.» خانم معلم می‌گوید: «حتماً... حتماً بهتر می‌شد.» بابایم می‌گوید: «ما فعلاً برویم آهو خانم!» خانم معلم می‌گوید: «باز هم برای نمره‌های کودک تشریف بیاورید.» بابایم می‌گوید: «انشالله این دفعه با خانواده برای نمره‌های کودک تشریف می‌آوریم!»

امروز

نمره فارسی من در کارنامه بیست می‌باشد. خانم معلم می‌گوید: «اولاً «می‌باشد» خیلی هم بامزه می‌باشد. دوماً من می‌دانم که بار غیرت خانواده روی شانه‌های کوچولوی تو می‌باشد، من خودم چلچراغ می‌خوانم و در نظر خواهی به کودک فهیم چهار داده‌ام. سوماً به بابا سلام برسان پسرم!»

من حالا می‌فهمم که یک بابای خوش تیپ چه نقش مهمی در زندگی بشر دارد!

آخ جون مزاحم!

چهارشنبه

همه دخترهای محل در خانه ما می باشند. آنها آمده اند ضامن شوند تا خواهرم نیکبخت را ببخشد! خواهرم می گوید: «من پوستر بچسبان نیکبخت نمی باشم.» ولی مهین می گوید: «اصلاً چرا میانه شما شکر آب می باشد؟» شهین می گوید: «حالا تو کوتاه بیا، همیشه بین آدم ها و پوسترشان از این اختلاف ها می باشد!» ولی خواهرم در حالیکه نوار آریان گوش می دهد، خیلی به آنها بی محل می باشد.

تلیفون خانه ما زنگ می خورد. خواهرم می گوید: «حتماً گلزار من می باشد.» ولی او نمی باشد. یک آقای از آب و فاضلاب می باشد، او می گوید: «از شیر شما آب می آید؟» من می گویم: «بله، آب می آید.» آقای فاضلاب می گوید: «پس می خواستی شیر کاکائو بیاید؟» و هر هر می خندد. من خیلی ضایع می باشم. مادر بزرگم در حالیکه می گوید: «آخ جون مزاحم!» به طرف تلیفون می دود.

پنجشنبه

مادر بزرگ ممد فرنگیز خانم اینا مهمان مادر بزرگم می باشد. بابایم اصلاً از او خوشش نمی آید. همیشه می گوید: «سرو گوش مادر بزرگ ممد جنبان می باشد.» آنها بی حیایانه درباره فواید مزاحم تلیفونی حرف می زنند. مادر بزرگ ممد می گوید: «برای من و شما که هر روز تنها

می‌باشیم، یک مزاحم همدم خیلی خوب می‌باشد.» تیلیفون خانه ما زنگ می‌خورد. خواهرم می‌گوید: «حتماً ممد گلی من می‌باشد.» ولی او نمی‌باشد. یک آقای نامحترمی به من حرف‌های بی‌تربیتی می‌زند. من به مادر بزرگ ممد فرنگیز خانم اینا می‌گویم: «باشما کار دارد!» آنها مدت‌های مدیدی به صورت عفشولانه با هم حرف می‌زنند. من نمی‌دانم آقای مزاحم چه می‌گوید ولی مادر بزرگ ممد می‌گوید: «چقدر حرف؟ چقدر وعده؟»

جمعه

ممد فرنگیز خانم اینا در تراس خانه شان می‌باشد. من نمی‌دانم چرا او در حال پهن کردن کت و شلوار و پاپیونش روی بند می‌باشد. ممد می‌گوید: «دیشب مهمانی خواستگاری مادر بزرگم بود، نوشابه زیاد خوردم!»

از صبح مزاحمان تیلیفونی زنگ می‌زنند و برایمان فوت می‌کنند. ما همگی بی‌اعصاب می‌باشیم. تیلیفون خانه ما زنگ می‌خورد. بابایم می‌گوید: «یکی گوشی را بردارد.» مادر بزرگم می‌گوید: «مزاحمان من فوت نمی‌کنند، فحش می‌دهند.» خواهرم می‌گوید: «ممد گلی من گیتار می‌زند نه فلوت!» خوانندگان دست‌نوشته‌های من هم که فهیم تر از این حرف‌ها می‌باشند. بابایم به طرف تیلیفون حرکت می‌کند، او می‌گوید: «همه عقب بروید، صحبت‌های من خیلی رکیک می‌باشد.» ما همگی گوش‌هایمان را می‌گیریم. بابایم گوشی را بر می‌دارد و چند عدد از جوک‌های سید کریم را برای مزاحم تعریف می‌کند. ولی بعد مهربانانه لبخند می‌زند و می‌گوید: «فوت کردن از شما بعید می‌باشد خانم معلم کودک فهیم!» آنها تا یک ساعت درباره مشق‌های من گفتمان می‌باشند.

من نمی‌دانم چرا بعضی‌ها می‌خواهند زوری زوری مادر آدم باشند!

منگل باحال!

... او هون... او هون... من خیلی نالان و حیوانکی هستم. خانم معلم می گوید: «اگر می خواهی من بابایت را خوشبخت کنم باید یادگیری که «است» درست است.»

... او هون... او هون... من با پفک دوست داشتنی ام به صورت تنهایی در خیابانم. یک عدد آقای منگل جلوی خانه فرنگیز خانم ممد اینا است. او احتمالاً خواستگار خواهر ممد است! آقای یاروبه علت منگل بودن نمی تواند زنگ خانه ممد اینا را فشار دهد. او می گوید: «به من کمک می کنی؟» من با وجود فنقلی بودن زنگ را فشار می دهم. آقای منگل می گوید: «حالا بیا در برویم!»

من و منگل در خانه ایم و من خیلی او را دوست می دارم. مادر بزرگم می گوید: «دلبندم شما چرا عقب مانده ای؟» دوستم می گوید: «از بس بابایم با خانم معلم ازدواج کرد!» من و او دارای دردهای مشترک بسیاری هستیم. منگل مهربان من با خواهرم خیلی صمیمیت است. او با دیدن پوسترهای گلزار خواهرم با خوشحالی می گوید: «شما هم پوستر دوست می دارید؟» خواهرم می گوید: «بله، می دارم، شما هم می دارید؟» دوست جدیدم می گوید: «بله خیلی می دارم. شما پوستر زبا سس می خورید یا آبلیمو؟!» او خیلی منگل با حالی است. خواهرم قبل از غش کردن با جیغ بنفش می گوید: «دفعه آخرت باشد با گلزار من شوخی...»

بابایم می پرسد: «اسم تو چی است عزیزم؟» دوستم می گوید: «در خانه ما به جز برادر کوچکم، منوچهر که اسمش بهروز است، اسم بقیه ما یاشار است ولی من سیاوش هستم!» بابایم می گوید: «آفرین پسرم!»

ما دور هم خیلی خوش هستیم. سیاوش به بابایم می گوید: «عمو جون من دچار توهم هستم. فکر می کنم چند نفر دنبال من هستند.» مادر بزرگم می گوید: «نه عزیزم، نترس.» بابایم می گوید: «از کی چنین احساسی داری دلبندم؟» سیاوش می گوید: «از وقتی از تیمارستان فرار کردم!» خواهرم و مادر بزرگم غش هستند. بابایم شماره ۱۱۸ را گرفته و هولانه می پرسد: «آقا شماره ۱۱۰ چند است؟» دوستم می خندد. او با دیدن چشمان مهربان و پر اشک من می گوید: «عیبی ندارد، کرایه برگشتن نداشتم!»

ما همگی دم در مشغول بای بای ایم. سیاوش را در حالی که لای لحاف پیچیده اند، می برند. او با دیدن گیتار شکسته کنار کوچه به خواهرم می گوید: «آخی! گلزارت را خورده اند، هسته اش را تف کرده اند اینجا!» خواهرم پس می افتد.

...هاها...هاها...او خیلی منگل باحالی می باشد... می باشد... می باشد...!

جشنواره را ول کن، اتوبان همت را بچسب!

ما به صورت خانوادگی راهی جشنواره می‌باشیم. بابایم می‌گوید: «جشنواره جایی می‌باشد که مردم برای فیلم‌هایی که چیزی از آن نمی‌فهمند دست می‌زنند.»

مادر بزرگم یک فلاسک آب قند با خودش آورده است. او می‌گوید: «اگر فیلمش گلزاری باشد، لازم می‌شود!» عمویم می‌گوید: «خدا کند فیلمش فرانکی چیزی داشته باشد.»

اینجا صف خیلی درازی از آدم‌های بیکار می‌باشد. همه درباره هنر صحبت می‌کنند. عمویم محو تماشای صف می‌باشد. یک آقای هنری به عمویم می‌گوید: «انگار فیلمش فمینیستی می‌باشد.» عمویم می‌گوید: «ای بابا، ما واکسنش را نزده‌ایم یک وقت نگیریم!» آقای هنری می‌گوید: «وا!» او خیلی بلا می‌باشد!

عمرو عاص سریال امام علی هم اینجا می‌باشد. آقای هنر به بابایم می‌گوید: «این آقا خیلی بی‌تربیت می‌باشد، وسط سریال لخت شد، خدا مرگم بدهد.» بابایم می‌گوید: «اصلاً هم بی‌تربیتی نبود، تیلیویزیون که فقط بالاتنه او را نشان داد.» آقای هنر با اطوار می‌گوید: «نه جونم، تیلیویزیون ما پرش داشت!»

صف خیلی فشاری می‌باشد و ما به صورت آبلیمو می‌باشیم. مادر بزرگم می‌گوید: «شما عرضه بلیت گرفتن ندارید.» او چادرش را به کمر می‌بندد و به صف هنر دوستان می‌زند. عمویم

هنوز محو تماشای آدم‌های صف می‌باشد. مادر بزرگم با سه عدد بلیت باز می‌گردد. خواهرم می‌گوید: «من نمی‌آیم، فیلمش گلی ندارد.» او برای دیدن عقشولی‌اش راهی اتوبان همت می‌شود! عمویم هم می‌گوید: «من نمی‌آیم، صفش جشنواره‌ای تر می‌باشد.» من نمی‌گویم چرا می‌باشد که آقای خلیلی خط‌نزند!

خانم معلم هم در سالن انتظار می‌باشد. او مشغول مطالعه کتاب «چگونه بایک بابا ازدواج شویم» می‌باشد. خانم معلم می‌گوید: «سلام، چقدر دیر کردید؟» من می‌گویم: «جان؟! فیلمش خیلی تکان‌دهنده می‌باشد. همه آقایان دروغگو و بدجنس و خیانتکار می‌باشند و خانم‌ها را اذیت می‌کنند. هر وقت یک خانمی حال یک آقای را می‌گیرد، همه دست می‌زنند. بابایم هم دست می‌زند. من هر چند دقیقه یک بار به او می‌گویم: «بابا آقا» که یادش نرود مرد است! من نمی‌دانم چرا هیچ کدام از خانم‌های فیلم مثل خواهر و مادر بزرگ ممد فرنگیز خانم اینا نمی‌باشند. حتی پوستر هم به دیوارشان نمی‌چسبانند. همه سینما برای مظلومیت خانم‌ها اشک می‌ریزند و ما از مردانگیمان خجالت زده می‌باشیم. مادر بزرگم خیلی ناراحت می‌باشد. او می‌گوید: «همین فیلم‌ها را می‌سازند که جوانان مردم می‌روند پارک دانشجو!»

فیلم تمام می‌شود. من زیر چادر مادر بزرگم می‌باشم تا به جرم مردانگی کتک نخورم! خانم معلم به بابایم می‌گوید: «دیدید مردها چقدر پست فطرت می‌باشند؟» بابایم می‌گوید: «بله می‌باشند!» خانم معلم می‌گوید: «ولی شما چیز دیگری می‌باشید!» دختران جوانی که شوهر گیرشان نمی‌آید خیلی از فیلم لذت برده‌اند. کلیه نامزدان و همسران به صورت عقشولانه از سینما خارج می‌شوند. همه آقایان آنها چیز دیگری می‌باشند!

وسط همه عشقولان عالم!

خواهرم بادقت خیلی زیاد شکلات‌های خوشمزه خوشمزه را به پوسترهای گلزارش آویزان می‌کند. دل کوچک من طاقت این همه ناملایمات زندگی را ندارد. خواهرم می‌گوید: «امروز روز ولن... نمی‌دانم چی چی می‌باشد.» بابایم با دیدن چشمان گردالوی من می‌گوید: «در این روز تمام عشقولان عالم به هم کادو می‌دهند، از بس یکهو محبت در دلشان قلمبه می‌شود.» دل مادر بزرگم هم از محبت قلمبه می‌باشد. او می‌گوید: «نه مادر به خاطر آبگوشت ظهر معده‌ام نفخ کرده است!» و به آنجا می‌رود. من نمی‌دانم برای چه کسی باید کادو بخرم. بابایم می‌گوید: «مادر بزرگ و خواهرت عشق‌سولی‌های تو می‌باشند.» به مناسبت فرارسیدن امتحانات ثلث دوم، خانم معلم هم عشق‌سولی من می‌باشد!

من و بابایم در میدان تجریش می‌باشیم. دخترهای جوان افاده‌ای همه مشغول خریدن کادو برای مادر بزرگشان می‌باشند. مادر یک مغازه ژینگولی می‌باشیم. آقای فروشنده که اوایش خیلی خواهر می‌باشد، می‌گوید: «چه می‌خواهی جون؟» آقای خلیلی از اتاق سردبیری داد می‌زند: «آقای ژوله! شما هم شدی سریال‌های تیلیویزیون که هر وقت کم می‌آورند، یک اوا وارد قصه می‌کنند؟ زیر آسمان شهر که نمی‌باشد آقا!» من معذرت می‌خواهم. آقای فروشنده که به علت کمبود ویتامین بخشی از ابروهایش ریخته با صدای نه کلفت می‌گوید: «چه می‌خواهی؟» بابایم

می گوید: «یک جعبه خیلی خیلی بزرگ».

حالا مادر خیابان ولی عصر می باشیم. تمام ورزشکاران تهران اینجا جمع می باشند. آنها بابالا و پایین رفتن در این خیابان پیاده روی می کنند. «آن خیلی برای سلامتی خوب می باشد.» این را همیشه مادر بزرگم می گوید. بعضی ورزشکاران به بعضی دیگر یک چیزهایی به صورت یواشکی می گویند و آنها به صورت بلند جواب می دهند: «برو گمشو نکبت!» و اینطوری خستگی‌شان در می رود.

یک آقای یواشکی می گوید: «سی دی ای، سی دی ای» او خیلی بی سواد می باشد که نمی داند درستش ای بی سی دی می باشد! بابایم می گوید: «خودش می باشد.» من می گویم: «یک نواری می خواهم که خواننده اش از گلزار خوشگل تر، اتوبانی تر و عقشول کش تر باشد.» آقای یارو می گوید: «[...]. خوب می باشد؟» بابایم می گوید: «نه، چون اسمش در چلچراغ چاپ می شود، لطفاً مجاز باشد.» آقای کم سواد می گوید: «راسته کار شما چنگیز حبیبیان می باشد!»

من، مادر بزرگ و خواهر و خانم معلم را به یک شافی کاپ خوشگل قشنگ دعوت می کنم و با کادوهایم منتظر می مانم. آقای گارسون می گوید: «آقا کوچولو قرار دارید؟» من می گویم: «بله داریم.» چشمان آقای گارسون از حدقه خارج می باشد. اینجا همه با مادر بزرگشان نشسته اند و خوردنی های ژینگولی می خورند. من نمی دانم چرا مادر بزرگ آنها اینقدر جوان می باشد! مهمانان من وارد شافی کاپ می شوند. همه از اینکه من این همه عقشولی دارم، حسودیشان می شود و یکجوری نگاه می کنند که آدم خوشش می آید.

لیست خوراکی های شافی کاپ خیلی عجیب و غریب می باشد. حتی یک نوع پفک هم در آن پیدا نمی شود. مادر بزرگم می گوید: «چشم من که نمی بیند، شما انتخاب کنید!» خواهرم

می‌گوید: «من اینها را بلد نمی‌باشم. خلاف سنگین من نصب پوستر می‌باشد.» ولی خانم معلم خیلی وارد می‌باشد. او تندی به لیست نگاه می‌کند و با حالت فیگورانه می‌گوید: «چهار تا «بام دیریت جدید» برای ما بیاورید.» و ما خیلی خوشمان می‌آید. آقای گارسون می‌گوید: «چی فرمودید؟» خانم معلم لیست را نشانش می‌دهد و می‌گوید: «بام دیریت جدید» آقای گارسون از خنده روی میز ما ولو می‌باشد. او می‌گوید: «این «بام دیریت جدید» می‌باشد!» ما به خانم معلم نگاه نمی‌کنیم که از خجالت آب نشود.

بعد از خوردن بستنی‌های خارج‌جکی نوبت باز کردن کادوهای می‌باشد. خواهرم با دیدن عکس چنگیز حبیبیان روی جلد نوار خیلی خوشحال می‌شود. فقط نمی‌دانم چرا لب و لوجه‌اش از میز آویزان می‌شود! مادر بزرگم با دیدن شربت آلومینیوم ام‌جی اس در پوست خود جانمی‌شود. بابایم گفته بود: «این شربت برای قلمبگی‌های دل‌عقشولان خیلی خوب می‌باشد!» خانم معلم می‌گوید: «آقای بابایت کجا می‌باشد؟» من می‌گویم: «کادو را باز کنید، بابایم هم می‌آید.» مادر بزرگم و خواهرم با دیدن جعبه بزرگ خانم معلم در حسرت می‌باشند. خانم معلم می‌گوید: «وای! یعنی چه می‌باشد؟» او به طرف کادو می‌رود که بابایم بایک سری حرکات موزون از جعبه خارج می‌شود! همه غش می‌باشند. آنها بعد از به هوش آمدن به این همه نبوغ من افتخار خواهند کرد!

کودک فهیم در چلچراغ

به مناسبت قهرمانی من در نظرسنجی، خانه ما خیلی مهمان بوده و من شمع محفل می باشم. همه به من می گویند «فنقلی نابغه» و هی آدم را بوس می کنند. مادر بزرگم می گوید: «بچه ام تمام می شود!» یک آقای از داخل ضبط می گوید: «دیوونه، دیوونه، دیوونه شو، دیوونه» و ممد فرنگیز خانم اینا با آن کت و شلوار صورتی اش هی خودش را تکان تکان می دهد. من نمی دانم آقای خواننده که می باشد. بابایم می گوید: «تو بنویس شهرام ناظری!»

مادر بزرگم می گوید: «تا سکه ارزان نشده، راهی چلچراغ شویم که جایزه بچه ام را بگیریم.» ما اینجا می باشیم. یک آقای که مثل کیشمیش بداخلاق می باشد، می گوید: «چه می خواهی بچه؟» بابایم می گوید: «ایشان قهرمان چلچراغ می باشد! کنار بروید که باد بیاید!» آقای بداخلاق می گوید: «به به! تا اینجا هستید، یک بر خورد نزدیک از نوع سوم بکنیم.» او می خواهد با گرفتن حال من، مشهور شود! یک آقای که دبیر تحریریه درازی می باشد، به طرف ما می آید. او می گوید: «اگر کودک آمادگی ندارد، با مادر بزرگ و خواهرش بر خورد نزدیک کنید!» او با دیدن رگ غیرت من خودش را جمع می کند.

خواهرم می گوید: «اینجا خیلی دلگیر می باشد، حتی یک پوستر هم روی دیوار یافت نمی شود.» یک کاوه ای که مشقات باشد برای ما ادا و اصول در می آورد که حوصله مان سر

نرود. مادر بزرگم می‌گوید: «اگر پسته را با دندان بشکنی، این شکلی می‌شوی!» همه می‌خواهند از من امضا بگیرند ولی رویشان نمی‌شود. اینجا یک اتاق آگهی باشد که خیلی آدم در آن حرف می‌زنند و غیبت می‌کنند و غذا می‌خورند و اینطوری مجله پولدار می‌شود. مادر بزرگم می‌گوید: «وای بخش آگهی چقدر خوب می‌باشد، کاش سبزی‌هایم را آورده بودم اینجا دور هم پاک می‌کردیم.»

آقای خلیلی مشغول نصیحت خواهرم می‌باشد. او می‌گوید: «گلزار که می‌باشد؟ پوستر امیر ژوله به دیوارت بچسبان!» بابای دوست داشتنی‌ام وسط جمعیت نشسته و برای همه جوک تعریف می‌کند. آنها مهربانانه به بابایم نگاه می‌کنند و تازه می‌فهمند که خانم معلم از عشق او چه می‌کشد!

یکی لیلی کوچولوی بی‌مجنون هم اینجا می‌باشد. من می‌گویم: «چرا بی‌مجنون می‌باشی؟» او با حالت لوسانه می‌گوید: «مجنون که زیاد می‌باشد ولی هیچ کدام ازدواج نمی‌کنند!» من به سرعت از آنجا دور می‌شوم که روی من حساب نکند!

یک نفر بانوای «اگه یادش بره که وعده با من داره وای وای وای» از در وارد می‌شود. او که خیلی «رها» باشد، می‌گوید: «سنگ پا گم شده است؟» مادر بزرگم معتقد می‌باشد: «او از هفت دولت رها می‌باشد!» ولی یکی از عقشولان زندگی من می‌باشد.

آقای مجریه هم اینجا می‌باشد. او جلوی کامپیوتر نشسته و با خودش می‌خندد. آقای مجریه می‌گوید: «چت می‌کنم کوچولو» و اینگونه کارهای مجله اجرا می‌شود! آدم دلش برای سختی‌های او کباب می‌شود.

بابایم بعد از اینکه از شیرین کاری خسته می‌شود، می‌گوید: «این سکه بچه چه شد؟» آقای

خلیلی مهربانانه به ما لبخند می‌زند. یعنی به همین خیال باشید! مادر بزرگم خیلی عصبانی می‌باشد، او می‌گوید: «این حقوقی که به بچه من می‌دهید، پول پفک او هم نمی‌شود، سکه بچه خوردن ندارد.» آقای خلیلی همچنان مهربانانه لبخند می‌زند و آدم به این فکر می‌کند که لبخند او از سکه هم بیشتر می‌ارزد!

همه چیز همچنان ادامه دارد. دنبال ته مطلب نگردید چون ما تا سکه مان را نگیریم از اینجا خارج نمی‌شویم!

عید شما مبارک

این ور عید

ساعت نزدیک بوق سگ می باشد و من با چشمان خوشگل پف آلوده ام منتظر سال جدید و شیپور قلوب و الابصار می باشم. من عید خیلی دوست می دارم از بس پسته و پرتقال های گنده گنده دارد و همه آدم را بوس می کنند و عیدی هایی می دهند که می شود با آن کلی پفک خرید. مادر بزرگم معتقد می باشد: «موقع تحویل سال هر کاری بکنی تا آخر سال مشغول همان می باشی.» خواهرم باروشن کردن دو شمع عشقولانه در اتاقش، مشغول درد دل با پوستر گلزارش می باشد. مادر بزرگم پای سفره هفت سین نشسته و سبزه گره می زند! من می گویم: «مامانی! سبزه به در گره می زنند.» ولی او معتقد می باشد که کار از محکم کاری عیب نمی کند! بابایم هم که خواب می باشد. من کنار سفره هفت سین دعا می کنم که سال آینده بی غیرت باشم از بس لپ های کوچولویم در اثر حرص خوردن آب شد.

تحویل سال نزدیک می باشد. مادر بزرگم یک عدد جیغ بنفش می کشد، او می گوید: «خدا مرگم بدهد، یک سین سفره کم می باشد.» بابایم از خواب می پرد. تحویل سال نزدیک تر می باشد. بابایم می گوید: «خودتان را ناراحت نکنید» و به دستشویی می رود. مادر بزرگم می گوید: «وای! نرو، تا آخر سال آنجا می مانی.» و غش می کند. خواهرم در حالی که به طرف مامی دود، می گوید:

«الان مشکل سین را حل می‌کنم.» و یک پوستر گلزار وسط سفره می‌گذارد. مادر بزرگم می‌گوید: «گلزار دیگر چه می‌باشد؟» خواهرم می‌گوید: «او سنبل من می‌باشد!»

آن ور عید

هفت سین ما جور می‌شود. مادر بزرگم می‌گوید: «عیدت مبارک دلبندم.» همه سبزه گره گره شده است! یک نفر زنگ می‌زند. مادر بزرگم می‌گوید: «این وقت نصفه شب که می‌باشد؟» و در را باز می‌کند. بابایم در حالی که با وجدان راحت از دستشویی خارج می‌شود، می‌گوید: «سال نو مبارک!» خانم معلم از در وارد می‌شود و می‌گوید: «سال نو شما هم مبارک آقای بابا!» چشمان گردالوی من از حدقه خارج می‌باشد. خانم معلم می‌گوید: «گفتم هم عید را تبریک بگویم، بیک شادی کودک را هم حل کنیم!» خانم معلم دیس شیرینی را بر می‌دارد و به همه تعارف می‌کند. او به مادر بزرگم می‌گوید: «چایی دم کردید خانم جان؟! بابایم می‌گوید: «راحت باشید، خانه خودتان است.» و می‌رود که بخوابد.

آخر عید

امروز دوازده به در باشد و تعطیلات خیلی خوش گذشته از بس تیلیویزیون جنگ و جنازه نشان داده است. من به این کودکی هم فهمیده‌ام که همه دنیا از جنگ و مریضی بدبخت می‌باشند و خیلی خوشبختیم که شب‌ها خوش رکاب تماشا می‌کنیم. ما فردا راهی در کردن سیزده می‌باشیم. از خانه ممد فرنگیز خانم اینا صدای جشن و پایکوبی می‌آید. بابایم می‌گوید: «جشن چی چی سوروون ممد می‌باشد.» که من نمی‌دانم چه می‌باشد. من می‌گویم: «ممد را برای در کردن سیزده ببریم که تنها نباشم.» من زنگ خانه آنها را فشار می‌دهم. ممد خیلی بی‌حیا شده است، او در حالی که یک دامن گل گلی پوشیده دم در می‌آید! من نمی‌دانم چرا او دامن پوشیده

است. ممد می گوید: «نمی توانم برای در کردن سیزده بیایم، درد دارم!» من نمی دانم چرا ممد دامن پوشیده و درد دارد. بابایم می گوید لازم نکرده که بدانم.

ما سیزده را در می کنیم و در طبیعت گوشت کوبیده می خوریم و مردمی را که برای در کردن سیزده جلوی دستشویی پارک صف کشیده اند، می بینیم و مادر بزرگم دو عدد درخت چنار را به هم گره می زند و من خیلی قربانش می روم که بختش این همه قطور می باشد و به خانه می آییم ولی من هیچ وقت نفهمیدم که چرا ممد دامن پوشیده بود!

عقشولانه‌های یک کودک

«با اینکه بابایم می‌گوید دهانم هنوز بوی پفک می‌دهد ولی من تو را عاشق می‌باشم، ای دختر همسایه! هر بار که باموهای دم موشی‌ات به حیاط می‌آیی تالی‌لی بازی کنی و هی دماغت را بالا می‌کشی از بس هوا سرد می‌باشد، دل کوچک من خیلی قنچ می‌رود.

آن روز که در استپ هوایی توپ را بالا انداختی که «کودک فهیم» و من سوزیدم، فهمیدم که در گلویت گیر کرده می‌باشم و اصلاً فکر نمی‌کنم که تو از ممد فرنگیز خانم اینا با آن کت و شلوار مسخره‌اش خوشت می‌آید.

من از تو خیلی دلگیر می‌باشم از بس عباس آقای بقال محله لپ تو را کشید که «کوچولو چه می‌خواهی؟» و تویی حیایانه خندیدی و من تا صبح ماهواره ممد فرنگیز خانم اینا را تماشا کردم که غیرت خونم نرمال شود.

من هر روز لب پنجره منتظرت می‌نشینم و با دستان کوچولویم هی گیتار می‌زنم که «چه خوشگل شدی امروز» و تو از سرویس مدرسه پیاده می‌شوی و در حالی که باراننده نره خر سرویس بای بای می‌کنی، وسط کوچه مقنعه‌ات را در می‌آوری و من «دلم تنگه برادر جان» می‌خوانم و با سوزیدنم می‌سازم.

آن یکی روز که معلمتان «من بادام دارم» درس داد و تو گریان آمدی که دلم بادام می‌خواهد،

من به تو خیلی بادام دادم و تو خندیدی و نفهمیدی که من به چه دلهره از آجیل فروشی سر
کوچه بادام را دزدیدم و آقاهه به من گفت: «فسقلی الدنگ!»

تو خیلی خوشگل و قشنگ می باشی ولی هیچ وقت به زیبایی خانم معلم ما که فامیل
سوفیالورن اینا می باشد نمی رسی و بابایم عاشق او می باشد و به زودی باهم همسر می شوند و
من خیلی خوشحال می باشم که خانم معلم عزیز که زنی زیبا و مهربان می باشد خیلی برای
خوشبختی بابایم تلاش می کند...»

خانم معلم می گوید: «تا همین جابس می باشد. دیکته عشق‌ولانه بهت گفتم که خسته نشوی!»
من خیلی ناراحت می باشم که خانم معلم از احساسات پاک من سوء استفاده می کند و دیکته‌های
بدآموزی می گوید در حالیکه همسایه ما اصلاً دختر ندارد.

خانم معلم می گوید: «من رفتم. به بابایت سلام برسان بگو پول این تدریس خصوصی هارا
می کشم روی مهریه!!»



انتشارات آفتابگردان

با همکاری

یادگار

DASTNEVESHTEHAYE 1 KOODAK E FAHIM



Tarhe rooye jeld: BozorgMehr HoseinPoor
Tarahie jeld: Negin Ehtesabian

ISBN: 964-94149-3-2